

ملکم خان، ترقی خواهی در سیاست، انحلال طلبی در اقتصاد و فرهنگ

غلامحسین زرگری نژاد*

میرزا ملکم خان، بر تألیف‌ترین و جنجالی‌ترین روشنفکر عصر ناصری است که در باب شخصیت، افکار و تعلقات دینی و ملی، خدمت و خبات ای، و همچنین درباره وابستگی و وابستگی او به بیگانگان، تضادها و تفاوت و تضادها صورت گرفته است؛ اما مادر این نوشتار - به دور از در افتادن در چنین وادی - در صدد بررسی و عمدتاً معرفی اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی ملکم خان هستیم؛ نه ارزیابی شخصیت و اهمیت و یا میزان تأثیر افکار او در پهنه جامعه ایران در عصر ناصری و دوره‌های بعدی. از این رو در آغاز به سراغ زندگی ملکم خان می‌رویم و آن‌گاه به شرح و بررسی اندیشه‌های وی خواهیم پرداخت.

در دوره سلطنت شاه عباس صفوی، تعدادی از ارامه جلغای آذربایجان به جلغای اصفهان کوچانیده شدند که در بیان آنان اجداد میرزا ملکم خان نیز وجود داشتند.^(۱)

ملکم، فرزند میرزا یعقوب، به سال ۱۲۴۹ قمری متولد شد. پدرش او را در ده سالگی برای ادامه تحصیلات به فرانسه فرستاد.^(۲) ملکم، در پاریس پس از اتمام تحصیلات متوسطه، در رشته مهندسی به تحصیل پرداخت و در کنار تحصیل به مطالعه سیاست هم پرداخت. وی به سال ۱۲۶۷ قمری یعنی آخرین سال صدارت امیرکبیر به ایران بازگشت و به مترجمی وزارت دول خارجه درآمد.^(۳)

پس از فتاح دارالفنون، ملکم در شمار معلمان آن مدرسه درآمد و به تدریس علم حساب و هندسه قدیم پرداخت.^(۴) ملکم اکنون توجه شاه و درباریان را به خود جلب کرده بود.

ملکم خان، به همراه هیأت امین الملکنه، به عنوان مترجم به فرانسه رفت و همین هیأت بود که عهدنامه صلح پاریس را به امضا رساند. وی پس از بازگشت، از شاه نشان شیر و خورشید دریافت کرد.^(۵)

ملکم خان همچنین مجمع فراموشخانه را در سال ۱۲۷۵ با ۱۲۷۶ با موافقت ناصرالدین شاه بنیاد نهاد؛ اما شاه که پس از مدتی نتایج فعالیت این مجمع را ویرانگر تشخیص داد، فرمان به بستن آن داد و ملکم خان و پدرش میرزا یعقوب نیز از ایران تبعید شدند.

ملکم به بغداد و از آنجا به استانبول رفت. وی در استانبول با دختری ارمنی ازدواج کرد و تابعیت عثمانی را پذیرفت.^(۶) در پرتو تلاش‌های میرزا حسین خان مشیرالدوله، وزیر مختار ایران در عثمانی، ملک به خدمات دولتی بازگشت و در ۱۲۷۹ قمری به عنوان نماینده ایران به مصر رفت؛ اما به سال ۱۲۸۲ به دلیل دریافت مبلغ دو هزار تومان انعام از خدیو مصر، اسماعیل پاشا، به فرمان ناصرالدین شاه به استانبول بازگشت. پس از صدارت میرزا حسین خان سپهسالار، ملک خان به ایران بازگشت اما در نیمه رمضان ۱۲۸۹ به دستور سپهسالار و به عنوان وزیر مختار و جهت تمهید سفر شاه به اروپا به لندن رفت و سالیانی چند در این مقام ماند اما ماجرای امتیاز لاتاری^(۷) باعث عزل او از وزیر مختاری شد. ملک خان، پس از عزل از خدمات دولتی، به اندیشه انتشار روزنامه قانون افتاد. روزنامه قانون پیش از ۴۲ شماره انتشار نیافت و مدت انتشار آن بیش از چهار سال نپایید. او در دوران انتشار قانون، با آقا خان کرمانی و سید جمال‌الدین اسدآبادی در تماس بود. ملک خان، پس از به قتل رسیدن ناصرالدین شاه و با تلاش امین‌الدوله به خدمات دولتی بازگشت و ده ساله آخر عمر را در خدمت حکومت مظفری و در مقام سفیر ایران در ایتالیا گذراند.

ملکم خان به سال ۱۳۲۶ قمری در سوئیس درگذشت. او پرتولیف‌ترین روشنفکر عصر ناصری است و در یک بیان مختصر بهید گفت که او در ساحت زندگی فردی،^(۸) شخصیتی فرصت‌طلب و لایق به منافع ملی و مبانی فرهنگی ایرانی - اسلامی بود.

۱- اندیشه‌های سیاسی و طرح‌های حکومتی ملکم خان

در میان مجموعه مکاتبات ملکم خان، تعداد قابل توجهی گزارش‌های سیاسی و نامه‌های خصوصی موجود است که اگر تمام آنها را از نوشته‌های وی جدا کنیم، آن چه باقی می‌ماند، دهها رساله و کتابچه کوتاه و بلند است که تمام اندیشه‌های سیاسی و طرح‌های حکومتی ناظم‌الدوله در آنها انعکاس دارد. ملکم خان، بدون تردید، کثیرالتألیف‌ترین نویسنده متوالفکر دوره ناصری است؛ اما معنای این سخن این نیست که تمامی آنچه وی به عنوان تألیف خویش عرضه کرده - که تنها تعدادی از آنها به چاپ رسیده‌اند - واقعاً حاصل تراوشات مغز و محصول تأملات فکری او هستند. اگر بتوانیم کلیه آثار سیاسی و حکومتی ملکم خان را به دو دسته از آثار نظری، مباحث تئوریک و نوشته‌هایی حاوی طرح‌های کاربردی تقسیم کنیم، به طور قطع چنین می‌توانیم بگوییم که ملکم خان در زمینه تألیف آثار نظری و تئوریک و یا مباحث ناظر به مقوله‌های نظری به فلسفه سیاسی، فاقد کمترین خلاقیت بوده و همه‌جا، عموماً به شکلی ناقص، به ترجمه افکار و آراء فلاسفه سیاسی غرب مبادرت ورزیده است. به عنوان مثال، نوشته‌های ملکم خان در باب مقوله‌های حقوق فردی در نظام سیاسی، دولت، ملت، مشروعیت دولت، موجودیت دولت، انواع حکومت، سیاست مطلقه، سیاست معتدل، اختیارات حکومت، حکومت سلطنتی و جمهوری، مسئولیت وزراء و غیره تماماً برگرفته از فلسفه

سیاسی غرب و آثار فلاسفه‌ی چون هابز، لاک، روسو و متکیو است.^(۹)

به عکس این زمینه‌های تئوریک و دارای خصیصه ترجمه‌ای، نوشته‌های ملکم در باب نهادهای سیاسی و حکومتی پیشنهادی، حاصل تأملات خود اوست. گرچه در جوهره این نوشته‌های کاربردی نیز، همان مباحث تئوریک مورد استفاده گسترده قرار گرفته است. شکی نداریم که چند سال زندگی ملکم در عثمانی و سپس در لندن و ارتباطش با برخی از روشنفکران و دولتمردان عثمانی، نظیر مدحت پاشا^(۱۰) - صدراعظم این کشور - وسیله‌ای برای آشنایی با افکار و طرح‌های حکومتی آنان و بهره‌برداری از آنها در ارائه طرح‌هایی نظیر تنظیمات بوده است.

با عنایت به تفاوت آشکار دو دسته از بحث‌های سیاسی ملکم خان، ما به دلیل انحصار بررسی‌های خود به افکار سیاسی او، تنها به معرفی همین قسمت از آراء وی که در لابه‌لای چند اثر پراکنده هستند و در برخی دیگر نیز بارها تکرار شده‌اند مبادرت می‌کنیم.

تعریف حکومت و انواع آن:

تعریف حکومت و بیان انواع آن، از جمله مباحث نظری ملکم در رساله‌ای است که عنوان کتابچه‌ی غیبی با دفتر تنظیمات دارد. این رساله که از قدیمی‌ترین نوشته‌های ملکم خان است، به موجب بک اشاره موجود در متن آن، در سال ۱۲۷۶ یا ۱۲۷۷ نوشته شده است.^(۱۱) ملکم، پیش از ارائه تعاریف خود در باب مقوله‌های بالا، از ضرورت نظم دیوان ایران سخن گفته و ضمن توجه دادن به علل رشد ممالک فرنگ، تمام جنبه‌های توسعه سیاسی، اقتصادی، صنعتی و اجتماعی فرنگستان را زاینده نظم دولت و دستگاه دیوانی می‌داند. مجموعه بحثهای او را در این مقدمه، برای ارائه آن تعاریف، دسته‌بندی و تلخیص می‌کنیم:

۱- دولت ایران، اول دولت روی زمین است که بدون هیچ مانعی مستعد قبول هر نوع نظم می‌باشد، دلایل این ادعا چنین است:

الف: امنیت درونی؛

ب: آسایش خارجه؛^۱ *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

ج: سلطان پرستی ملت؛

د: همت و کفایت پادشاهی؛ *مجله جامع علوم انسانی*

ه: متابعت و دولتخواهی علماء؛

و: ترغیب و اعانت دول.

به اعتقاد ملکم، با عنایت به تمام زمینه‌ها و عوامل مهیاکننده ترقی و رشد مملکت و نظم دیوان، آنچه مانع تحقق نظم ایران است، طاعون^۲ی است به نام «مداخله» می‌نویسد:

«در ایران بک طاعون دولتی هست که تمام ولایت را گرفته حاصل ملک را آتش می‌زند، بنیاد جمیع بناهای دولت را زیر و زبر می‌کند، شهرها را سرنگون می‌سازد و ریشه آبادی را از همه جا

برمی‌کند. این بلای مهیب را که در سنبر دول اراذل و اشد دزدی‌ها می‌نماند، در ایران و مداخل، می‌گوید سال‌هاست که این مملکت را غریب دریای ذلت دارد و هنوز هیچ بکت از وزرا رفع این بلای ملن را قابل نشناخت خود نسرده است. (۱۲)

ملکم متعاقب ارائه تحلیل خود از ریشه بی‌نظمی ایران و موانع توسعه آن، صریحاً علت رشد ممالک اروپایی را معجزات دستگاه دیوان این کشورها می‌داند، عقیده دارد که:

کارخانجات یورپ بر دو نوع است: یک نوع آن را از اجسام و فلزات ساخته‌اند و نوع دیگر را از افرادی نوع انسان تربیت داده‌اند، مثلاً از چوب و آهن بکت کارخانه ساخته‌اند که از یک طرف پنم می‌ریزند و از طرف دیگر مهوت بر می‌دارند و همچنین از بی‌نوع انسان بکت کارخانه ساخته‌اند که از یک طرف اطفال بی‌شعور می‌ریزند و از سمت دیگر مهندس و حکمای کامل بیرون می‌آورند. از تدابیر و هنری که فرنگی‌ها در کارخانجات انسانی به کار برده‌اند، اطلاعی نداریم. مثلاً هیچ سی‌دانیم که الان در لندن بکت کارخانه هست که اگر از پانصد کرور مالیات دیوان کسی ده تومان بخورد، در آن کارخانه لامحاله معلوم می‌شود و در پاریس چنان کارخانه‌ای هست که اگر در میان هفتاد کرور عس، به یکی ظلم بشود، حکماً در آن جا بروز می‌کند... (۱۳)

ملکم که نام کارخانه بزرگ انسانی ممالک فرنگستان را «دستگاه دیوان» می‌نامد، عقیده دارد که آنچه ما برای نظم ایران نیازمند آن هستیم، همین دستگاه بزرگ انسان‌سازی است. این دستگاه که موجب نظم و آسایش و آبادی و بزرگی و جمیع ترقیات یورپ شده است. (۱۴)

گفته‌ایم که ناصرالدین شاه پس از عزل میرزا آقاخان نوری و با الهام از اندیشه و آرمان‌ها و اصلاحات امیرکبیر در اندیشه انتظام کشور افتاد. بر آن بود تا نظم امور را خود متحقق سازد. متعاقب همین اندیشه نیز شورای دولت، مجلس مصلحت‌خانه، دیوان مفاطم، صندوق عدالت، درالشورای کبری و مجلس دربار اعظم را پدید آورد. ملکم با آگاهی از این تلاش‌های ناصرالدین شاه و در حالی که به درستی می‌دانست که تمام این حرکت‌های ترقی خواهانه، فقط به استمرار علاقه شاه وابسته است، نه قواعد ریشه‌دار اجتماعی، برای توجه دادن به همین معنی و توصیه به برنامه ریزی سیاسی جهت تعمیم اجتماعی آن حرکت‌ها، هوشیارانه می‌نویسد:

«اگر از اسناد نقلی نمی‌توانیم می‌گفتم در دنیا به حسن نیت و علق هست ناصرالدین شاه، پادشاهی نوده است. چه خیالات بلند و چه طرح‌های بزرگ از این پادشاه بروز می‌کند که به واسطه عدم اسباب لازمه به کلی مجهول و بی اثر می‌ماند. بالاتر از دیوان مفاطم چه بایی می‌توان تصور کرد. اگر قویای دولت، صاحب علم بودند، همین بنا را می‌توانستند بهترین اسباب رفاه ایران بسازند اما هزار حیف که این فرار بزرگ نیز به واسطه معایب دستگاه دیوان، بعد از جندی با کلی منسوخ یا ماب معطلی و افشاش نازه خواهد شد... بنا به ملاحظات فوق، دیوان مفاطم جزو تنظیمات عارضی محسوب می‌شود. چنانکه اگر خدای نخواسته روز یکشنبه از برای مزاج بدسگان الهی شاهنشاهی جزئی نکسری حاصل شود، این بنای بزرگ به کلی محض می‌ماند. سلاطینی که مؤسس نظم دول بودند، هرگز خود را مشغول این نوع تنظیمات موقتی نشاناخته‌اند. هست ایشان همیشه مصروف مقامات ماضی بوده است. حال اگر اعلیحضرت الهی شاهنشاهی، هست خود را فی الحمله و مت بدهند، این فرار عارضی را می‌توانند، مبدل به چنان بنای محکم فرمایند که آثار این

نظم، با نام نامی ایشان، تا ابد باقی ماند... (۱۵)

ملکم با معرفی فقدان عامل اصلی بی نظمی و توسعه نیافتگی ایران و ذکر وجود دستگاه بزرگ دیوان در ممالک فرنگ، به عنوان شالودهٔ رشد اروپا، نهایتاً نتیجه می‌گیرد که باید اصول نظم فرنگستان را از فرنگی‌ها اخذ کرد و به ایران آورد. به اعتقاد او:

و همان طور که تفرافیا را می‌توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در تهران نصب کرد، به همان طور نیز می‌توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت... ولیکن چنان که مکرر عرض کرده و باز هم تکرار خواهم کرد، هرگاه بخواهید، اصول نظم را شاخ خود اختراع نمایید مثل این خواهد بود که بخواهید علم تفرافیا را از پیش خود پیدا نمایید... (۱۶)

شکی نداریم که قیاس اخذ قواعد و قوانین مدنی اروپا با تعابیت اجزاء و ملزومات خود، که در این حد از ضرورت اخذ، از فرهنگ اروپایی قابل تفکیک نیست، قیاسی است بی اساس و نادرست. شکی نیست که اندیشه تجزیه تمام هویت مادی و معنوی غرب در آن روز، همانند روزگار ماگسترش یافته بود، اما در همان زمانه نیز رجالی و نویسندگانی وجود داشتند که به تجزیه میراث غرب معتقد بودند و بر این باور بودند که اولاً می‌توان اجزاء مفید، متناسب و ارزشمند غرب را برای سرق سوغات برد، ثانیاً در بسیاری از زمینه‌ها می‌توان از دانش فرنگی و تجارب غریبان بهره گرفت و بر بنیاد آنها نظام سیاسی، قواعد، حکمرانی، دستگاه دیوان و امثال آنها را با عنایت به مجموعه خصایص ملی پدید آورد. ملکم - که به این اندیشه، از اساس باور نداشت و معتقد به اخذ مساوی تمدن و فرهنگ غرب بود - نه تنها در نوشتهٔ بالا، بلکه در بسیاری از آثار خود به این باور خود تأکید دارد.

مقدمهٔ دیگری که ملکم خان برای ورود به مباحث نظری خود دربارهٔ تعریف حکومت و انواع آن مطرح می‌کند، دفع این شبهه است که علمای دین نخواهند گذاشت که دولتمردان ایران اصول نظم فرنگی را وارد ایران سازند، چراکه آن اصول خلاف شریعت اسلام است. ملکم در دفع این شبهه و در حالی که هدفش القاء مقصود خویش و خنثی کردن مقاوت‌های احتمالی در این زمینه است، می‌نویسد:

«بچاره مجتهدین را بی جهت متهم نکند. باز آن هرگاه کسی هست که معنی نظر یورپ را بفهمد میان مجتهدین است. و آنچه از کجا فهمید که اصول نظم فرنگ خلاف شریعت اسلام است من هرگاه فرار بگذارم که مستویان دیون بول دولت را کم بخورند، مجتهدین چه حرفی خواهند داشت، ترتیب مناسب دیوانی چه منافات به شریعت دارد...» (۱۷)

با تمهید تمامی این مقدمات و فراهم آوردن زمینه‌هایی نه چندان مرتبط با بحث اصلی، یعنی تعریف حکومت و انواع آن، سرانجام، ملکم خان به تعریف حکومت می‌پردازد. آن تعریف چنین است: «آن دستگاهی که در میان یک ملت منشأ امر و نهی می‌شود، آن را 'حکومت' می‌گویند.» این تعریف، ساده‌ترین و بی‌سبب‌ترین نوع از تعریف حکومت است. به موجب این تعریف، مبدأ پیدایش حکومت، خاتمهٔ دورهٔ زندگی غیر انسانی، شبه حیوانی و یا همان عصر وحشیگری است. بدیهی است برای آن تعریف کلی، قطعاً چنین مبداً بی‌بیراه نیست، اما به هر حال

هیچ فیلسوف سیاسی را سراغ نداریم که چنین تعریفی کلی و عام در آمریت ارائه کرده باشد. این تعریف از حکومت، همان تعریف کلی کرناشاهی در احکام المدن را به یاد می‌آورد که تمام مردم را به دو دسته حاکم و محکوم تقسیم می‌کند و عقیده دارد که هر فرد وقتی در موضع آمریت قرار می‌گیرد، مانند پدر بر اعضای خانواده حکم و صاحب حکومت است.

ملکم خان با ارائه تعریف بالا از حکومت، به ذکر انواع حکومت می‌پردازد انواع حکومت در اندیشه او به قرار زیرند:

۱- حکومت سلطنتی؛

۲- حکومت جمهوری؛

حکومت سلطنتی، در اندیشه ملکم، خود به دو نوع قابل تقسیم است. او برای تفهیم ماهیت انواع حکومت سلطنتی، ابتدا به ارائه تعاریفی از «قانون» و «اختیارات حکومت» می‌پردازد: «هر حکمی که از حکومت صادر شود و مبنی بر صلاح عامه طایفه باشد و اطاعت آن بالمساوی بر افراد طایفه لازم بیاید، آن حکم را قانون می‌گویند».

انواع اختیارات حکومت:

حکومت مرکب است از دو نوع اختیار: یکی اختیار وضع قانون و دیگری اختیار اجرای قانون. درست با عنایت به همین تعاریف قانون و اختیارات حکومت، نتیجه می‌گیرد که حکومت سلطنتی، در ربط وضع قانون و اجرای آن، قابل انقسام به دو نوع حکومت سلطنتی زیر است:

۱- حکومت سلطنتی مطلق؛

۲- حکومت سلطنتی معتدل (مشروطه)؛

در باب تعاریف این دو نوع حکومت نیز می‌نویسد:

«در هر حکومتی هم اختیار وضع قانون و هم اختیار اجرای قانون در دست پادشاه است، ترکیب آن حکومت؛ سلطنت مطلق گویند. مثل سلطنت روس و عثمانی و در هر حکومتی که اجرای قانون با پادشاه وضع قانون با ملت است، ترکیب آن حکومت را سلطنت معتدل می‌نامند. مانند انگلیس و فرانسه» (۳۸)

در ارزش این نوشته‌ها برای کسانی در جامعه ایران، اهم از حاکمان و ملت، که در اندیشه خود، جز سلطنت مطلقه ناصری، حکومت دیگری را نمی‌شناختند، هیچ شکی وجود ندارد. این نوشته‌ها، بدون تردید گامی بود برای تحول اندیشه سیاسی جامعه ایران و تحول از چهارچوب تفکرات سنتی به سوی شناخت مفوله‌های نوین در حاکمیت و سیاست. همین شناخت، طبعاً مقدمه‌ای بود جهت رهپایی برای تحقق آن افکار، تحدید سلطنت مطلقه و دگرگونی تدریجی تفکر سیاسی جامعه از تسلیم به حاکمیت و آمریت یکسویه، به طرف کسب حقوق ملت و تبدیل حاکمیت از قدرت آمره مطلقه به مجری قانون و تبعیت از اراده ملت.

در سال‌های اولیه سقوط میرزا آقاخان نوری و در شرایطی که کشور در اثر سیاست‌های آن صدر اعظم به سوی انحطاط سیاسی و اقتصادی گسترده می‌رفت، ناصرالدین شاه - چنان که گفتیم - تصور می‌کرد که با سامان دادن به امور دیوانی و تأسیس دیوانخانه، مشکلات موجود از پیش پای سلطنت برداشته خواهد شد. شاه برای حصول به این مقصود، مقام صدارت را برچید و به جای آن، شورای دولت و نهادهای دیگری را که از آنها سخن گفته‌ایم ایجاد کرد.

شاه، علاوه بر این و به دلیل شدت علاقه به تحقق محدود اصول ترقیخواهی، گمان می‌کرد که باید خود در تمام امور (چه وضع قانون و چه اجرای آن) نظارت مستقیم داشته باشد. بدیهی است این معنی، مشکل انتظام امور دیوان را مضاعف می‌ساخت. به این معنی که دخالت مستمر و مستقیم شاه در امور قانونگذاری، عملاً راه تعقل را برای اعضای قانونگذار سدود می‌کرد و از سوی دیگر به دلیل همان اعمال نظارت مستقیم در امور اجرایی، در عمل، تمام امور قانونگذاری و اجرا بر گرد محور شاه می‌چرخید. اگر بر تمام این معنی، آن عدم تمایل درونی شاه را به تحدید حوزه اقتدارش اضافه کنیم، می‌توانیم در بایسم که چگونه یک معضل بعدی اعمال سیاست‌ها و برنامه‌های ترقیخواهانه، بعد از معضل مقاومت کهنه پرستان، دخالت مستقیم ناصرالدین شاه در تمام قلمروهای قانونگذاری و اجرایی بود. ملوک با درک همین معضل و برای آنکه ذهن شاه را - هوشیارانه و دور از واکنش - به سوی کاره‌گیری از وضع قانون کشانند و از این طریق، هست اصلی تفکر تفکیک قوا را القا کنند، در قالب یک تقسیم‌بندی دیگر از حکومت، می‌کوشد تا راه انتظام مملکت و اقتدار سلطنت را تجزیه قوه مقننه اعلام کند. شاه در این اندیشه، مقام عالی‌ایست که بر حسن اجرای قانون نظارت دارد همان کاری که امپراطور روس می‌کند. عدم دخالت مستقیم تزار نه تنها به کاهش قدرت او منتهی نگشته بلکه ضمن حفظ و توسعه اقتدار حکومت، نظم و ترقی مملکت را نیز تضمین کرده است. ملوک برای لقای این معانی به پادشاه، می‌نویسد:

و فرنگی‌ها در طرفین حکمرانی دو قسم اداره تشخیص داده‌اند: یکی اداره اختیاری و یکی دیگر را قانونی می‌گویند اداره اختیاری آن است که عمال دیوان در طریق اجرای حکم دولت اصلاً اختیار ندارند. بنیان حکمرانی در ایران بر اداره اختیاری است یعنی وقتی که پادشاه بیک حکم می‌کند عملاً دیوان معترض هستند که حکم پادشاه را به هر قسمی که خود می‌خواهند جبری بدانند. مثلاً حکم می‌شود که به فلان توکر پانصد تومان انعام داده شود، نویسنده ابراهیم مختار است که بران را هر وقت و هر جا که می‌خواهد بنویسد، هر گاه رأی بران قرار بگیرد فی الفور می‌نویسد، هر گاه میل نداشته باشد تا شش ماه کسالت و تشخیص و تحویل می‌دهد. بیچاره صاحب ابراهیم باید گاهی در عقب مستوفی به حمام برود، گاهی به فاتحه خوانی برود، گاهی غلام و کسب آقا را واسطه قرار بدهد و وقتی که بیک جزو عمل دیوان اختیاری شد، تمام اوضاع دولت همان حالت را به هم می‌رساند. فلان وزیر بران مرا هر وقت که می‌خواهد مهر می‌کند، من هم سر تیب هستم سربازهای فوج را به هر طوری که می‌خواهم تغییر دهم. حکمرانی دول فرنگ بر اداره قانونی است یعنی تکالیف عمل به حکم قوانین صریح به نوعی محدود و معین است که در اجرای حکم دولت به هیچ طریق نمی‌توانند به قدر ذره دخل و تصرف نمایند. عمال اداره قانونی در حقیقت حکم جرح را دارند،

وقتی فتر ساعت می‌گردد باید جیب چرخ‌های ساعت هم بگردد، در اداره قانونی هم وقتی رئیس دولت حکم می‌کند جیب عسالت بیرون مثال چرخ‌های ساعت بر طبق حکم دولت می‌اختیار حرکت می‌کنند. این دو نوع اداره نقطه قابل همدیگر هستند. در اداره اختیاری چون شوق دستگاه دولت را کاملاً در هم مخلوط کرده‌اند هیچ خدماتی که بر عهده دولت است از شخص پادشاه توقع دارند مثلاً می‌خواهند پادشاه هم قانون بگذارد و هم حکم بکند و هم مواظب اجرا باشد و حال این که عمل مخصوص سلطنت فقط حکم است و پس مواظبت اجرا هیچ دخلی به پادشاه ندارد. وقتی که پادشاه حکم می‌کند که بر دور شهر فراول گذشته شود دیگر لازم نکرده است که خود پادشاه هر شب برود دور شهر بگردد که بید حکمش مجری شده یا خیر. در اداره قانون چنان اوضاعی فراهم آورده‌اند که شخص پادشاه در مواظبت اجرا کلی آسوده است. وقتی که امپراتور روس حکم می‌کند که مالیات فلان ولایت به فلان طور گرفته شود، مطمن است که حکمش تا نقطه آخری مجری می‌گردد. دلیل درستی امر آن است که خود امپراتور هر شب و روز مواظب است. سلاطین فرنگ هرگز نمی‌پرستند که فلان حکم ما مجری شد یا خیر، زیرا که به واسطه اداره قانونی نمی‌پرستند که فلان حکم ما مجری شد یا خیر، زیرا که به واسطه اداره قانونی ممکن نیست که حکم دولت غیر معمول باشد. اما در سالتک آسیا بالین که سلاطین نهایت اختیار را دارند احکام ایشان در کلیه امور هرگز بیش از ثلث معنی مجری می‌شود، بلکه اغلب اوقات اجرای حکم به واسطه عمال به طوری تغییر می‌یابد که از معنی اصلی حکم هیچ چیز باقی نمی‌ماند. (۲۲)

آگاهی ملوک خان از علاقه ناصرالدین شاه به ترکیب ترقی‌خواهی با اقتدار سلطنت، یعنی همان سیاست امیرکبیر، باعث می‌شود تا از بکوشد تا ز همین علاقه بهره گیرد و اصول اندیشه‌های سیاسی نوین اروپا را به دولتمردان مملکت لقا کند. این نسبت از نونته او در کتابچه غیبی، با رعایت به علاقه ناصرالدین شاه به ترقی‌خواهی و افزایش اقتدار سلطنت تنظیم شده است؛ می‌نویسد:

در سلطنت‌های مطلق غیر منظم، فرق این دو اختیار راغبندند [یعنی فرق وضع و اجرای قانون] و هر دو را مخلوط هم استعمال می‌کند و در هر سلسله که این دو اختیار مخلوط بوده وزراء همیشه بر سلطان مسلط بوده‌اند و در سلطنت مطلق هر قدر این دو اختیار جدا بوده قدرت پادشاهی بیشتر و دستگاه حکومت منظم تر بوده است. دلیل این فقره واضح است، زیرا که در ظهور حکم پادشاهی دو چیز ملاحظه می‌شود یکی اجرای اداره یکی دیگر طریقه اجرای اراده. (۲۳)

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۳- وظایف حکومت

بحث از وظایف حکومت، از جمله مباحث نظری ملوک در زمینه مباحث سیاسی اوست. اندرزنامه نویسان دوران قاجار، در اندرزنامه‌های خود، وظایفی چون تأمین امنیت، حفظ حدود و ثغور کشور، نگرهبانی از راهها و ایجاد امنیت برای رفت و آمدهای برون شهری، تحقق عدالت و غیره را به عنوان وظایف فرمانروایان، مورد تأکید قرار می‌دادند.

فلاسفه سیاسی اروپا نیز، از افلاطون تا روسو، هر کدام بر اساس بنیادهای خاص فلسفه سیاسی خویش وظایف معینی را برای حکومت عنوان کرده‌اند. ابتدا بینیم ملوک خان چه وظایفی را برای حکومت‌ها ترسیم کرده است، آن‌گاه نگاهی بینگیم به ریشه‌های اندیشه او در این زمینه. وظایف

حکومت از دیدگاه ملکم را می‌توان با عنایت به بحث‌های مختلف او در رسائل عدیده، چنین دسته بندی کرد:

۱- حفظ استقلال؛

۲- حفظ حقوق جانی افراد؛

۳- حفظ حقوق مالی.

در قیاس با وظایف عدیده‌ای که اندرزنامه نویسان و علمای دوره قاجار برای حکومت بیان کرده‌اند، می‌بینیم که ملکم وظایف دولت را به سه وظیفه بالا محدود کرده است. همین تحدید وظایف دولت، یکی دیگر از عمده‌ترین و آشکارترین تأثیرات مستقیم ملکم خان از اندیشه فلاسفه سیاسی دوره جدید اروپاست. به عکس فلاسفه مذکور، فیلسوفان سیاسی عهد باستان، نظیر افلاطون و ارسطو، هم تحلیلی کاملاً متفاوت از دولت و خاستگاه و وظایف آن داشتند، هم بر بنیاد تحلیل ساخت و ماهیت دولت، وظایف خاص و متعددی را - که برخی از آنها ناظر به جهات ارزشی انسان بود - ترسیم می‌کردند.^(۲۴) در تاریخ جدید اروپا، متعاقب روند افزایش اقتدار بورژوازی که علاقه‌ای به توسعه دخالت حکومت‌ها در امور اقتصادی و اجتماعی نداشت، فیلسوفان متأثر از اندیشه‌های بورژوازی، در راستای تأمین هدف‌های سیاسی و حکومتی این طبقه قدرتمند، وظایف دولت را به حداقل محدود کردند و در آثار خویش از دولت حدائقی یا دولت پاسدار شبه یا حکومت بر اساس دست‌های نارمئی، سخن گفتند. آدام اسمیت، اقتصاددان مشهور، یکی از نظریه پردازانی است که در جهت زمینه سازی برای اقتدار بورژوازی، به این آراه توجه گسترده‌ای داشته است. او بر آن بود که وظایف اساسی دولت در داخل مملکت، حفظ امنیت است و در خارج، کوشش در راه برداشتن موانع گمرکی.^(۲۵) بنیادین رویکردهای تحدید کننده نسبت به وظایف دولت، از یک باور اساسی اقتصادی آدام اسمیت نشأت می‌گرفت؛ باوری که به موجب آن، باید لزوت در قید قلمروهای مرزی محدود نگشته و آزاد باشد. در تمام این دوران - به عکس ممالک شرقی که همواره استقلال آنها مورد تعرض قرار داشت - به جز ضرورت توجه تفکرات سیاسی به مسائل اقتصادی، آنچه اندیشه سیاستمداران و فلاسفه سیاسی اروپا در قرن هجدهم را به خود معطوف کرد، ضرورت بحث از حقوق جانی و مالی افراد بود.

فرو ریختن مرزهای حمایت کننده فتوالتی، آزاد شدن رعایا و توسعه چشمگیر شهرنشینی ضرورت‌های اجتماعی این رویکرد بودند. پس در چنین شرایطی بود که جان لاک^(۲۶)، فیلسوف سیاسی انگلیسی، در بحث از وظایف دولت، آن را در دو وظیفه اصلی و عمده تمرکز ساخت، این دو وظیفه عبارت بودند از:

۱- حفظ جان افراد؛

۲- حفظ اموال فرد.

اگر به تأثیرپذیری گسترده و فزونیتر ملکم خان از فلاسفه قرن هجدهم اروپا باور داریم، می‌توانیم با عنایت به قلت وظایف حکومت در اندیشه ملکم خان و با توجه به وظایف دوگانه‌ای که لاک به عنوان وظایف اساسی حکومت بر می‌شمارد، نتیجه بگیریم که:

اولاً: ملکم خان بدون دریافت و معرفت دقیقی از مبنای تفکر دولت حداقل، در حرکتی ترجمه گرایانه، نه عقلی و واقع‌بینانه، کوشیده است تا همانند فلاسفه سیاسی اروپا در قرون جدید، وظایف حکومت را در ربط با دولت حداقل به دست دهد:

ثانیاً: با تأثیرپذیری آشکار از جان لاک و بار هم بدون معرفت بر مبنای تفکر او در تعیین وظایف دولت، وظیفه حکومت ناصری را حفظ جان و اسواال افراد معرفی می‌کند.

درست است که در تمام دوره قاجار، حکومت مرکزی حکام و تمام عوامل وابسته به دربار، کمترین حرضی برای جان و مال افراد قائل نبودند و از دیرباز پادشاهان سلطت را عملاً ملک مطلق و مردم را بندگن و رعایای خویش قلمداد می‌کردند و درست با توجه به همین تفکر و تعرضات گسترده به جان و مال افراد، سخن از ضرورت وظایف حکومت در این باب، سخنی روا و لازم بود، اما در تمام دوره حکومت قاجار به، نیازهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی عمده‌تری نیز وجود داشتند که ملکم، در بحث وظایف دولت، آنها را مغفول گذاشته است.

در توجه اولیه، ممکن است به نظر رسد که ملکم خان، با ذکر حفظ استقلال مملکت به عنوان وظیفه حکومت، اندیشه‌ی مترقی و وطن پرستانه را تعقیب کرده و واقعاً به مقوله استقلال همه جابه مملکت، بهایی شایسته می‌داده است؛ اما واقعیت مسأله؛ جز آن تصور اولیه است. در این باب، در بحث از نظرگاه‌های اقتصادی ملکم خان، در جای خود سخن خواهیم گفت، اینجا، همین اندازه کافی است اشاره کنیم که مقصود ملکم خان از حفظ استقلال صرفاً استقلال سیاسی و مساعدت دولت از سلطه آشکار خارجی است. توضیح خود او در این زمینه چنین است:

برحیث انگلیس سالی سصد کرور تومان به دستگاد ایران می‌دهد می‌گوید در عوض این سجد کرور اولاً نگذارید که دول خارجه مملکت ما را بیاند بگیرند، ثانیاً نگذارید که هیچ کس بر بدن و حرکات ما ادبشی برساند ثالثاً باید نگذارید که هیچ کس در امور ما دخل و تصرفی نماید. (۲۷)

ملکم، در تحدید مقوله استقلال به مساعدت از تعرضات خارجی و یا محدود کردن آن به استقلال سیاسی، تعمد آشکاری داشته است او به دلیل عدم اعتقاد به وظیفه حکومت در حفظ استقلال اقتصادی مملکت در مقابل تعرضات سرمایه داری جهانی، بر آن بوده است تا زمینه‌های بحث‌های بعدی خود در باب روش‌های توسعه اقتصادی مملکت را مسدود نکند؛ روش‌هایی که بدون تردید، به توسعه اقتصادی منتهی می‌گردید و نه امکان استمرار استقلال مملکت را در همان قلمرو محدودی که ملکم به آن باور داشت، میسر می‌گرداند. در این زمینه با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

حقوق ملت

در بیان منورالفکران و دولتمردان دوره قاجاری، افراد زیادی را سراغ داریم که در نوشته‌ها و آثار خود، به جای واژه «رعیت» و «مملوکان» پادشاه، از واژه «ملت» سود جستند. میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، نمونه‌های بزرگ این رجال هستند. اما با تمام این احوال، ملوک در این دوره، نه کسی است که کوشیده‌است در آثار خود این واژه را به جای «رعیت» مصطلح گرداند، و آن را مجموعه‌ای از افراد تحت حکومت که دولت در مقابل ایشان دارای حقوق معین و روشنی هستند، قلمداد کند.

درست است که مقوله ملت و تکوین آن در اروپا، به تحولات سیاسی، اقتصادی و مدنی و بزرگای راجع است و در آنجا، درک حقوق ملی در روند خاص خود، نه تنها منجر به مجموعه ملی معنادار سیاسی شد، بلکه با پیدایش خود، مناسبات قدرت حاکمیت را تغییر داد؛ و این معنی شاید هنوز هم در جامعه ایران به آن معنای خاص اروپایی در دوره جدید، تحقق و تشخیص خود آنگاه پیدا نکرده ولی همان طرح نظری حقوق ملت، طبعاً زمینه ساز پیدایش رهیابی اجتماعی و نهایتاً تمکین تدریجی حکومتمتگرا به حقوق ملت گردید و زمینه رارای توسعه سیاسی از بالا، فراهم ساخت.

ملوک در این زب نیز، با تأثیر از مفاهیم و مقوله‌ها و تفکرات سیاسی اروپا، کوشید تا ضمن طرح مقوله «ملت» در آثار خود، راه را برای شناسایی حقوق مردم، از دو سو فراهم کند. راه نخست به شخص شاه و دولتمردان راجع بود و راه دوم، فراهم آوردن زمینه‌های شناختی و معرفی مردم مرتبط می‌گشت. ملوک برای سوق دادن ناصرالدین شاه و دولتمردان به سوی شناسایی حقوق ملت، در کتابچه غیبی و در زمانی که ناصرالدین شاه آمادگی ذهنی قابل توجهی برای شنیدن آن حقوق داشت و خود خواستار تنظیم قانونی برای سامان دادن به امور کشور بود، ابتدا در قالب قانون اول و در فقره نخست آن نوشت: «ترکیب حکومت ایران بر سلطنت مطلق است. او سپس در فقره‌های دوم، سلطان ایران را شاهنشاه اعلام کرد و در فقره سوم نوشت: «منصب شاهنشاهی بالاتر از خط مستقیم، در اولاد ذکور شاهنشاه اعظم ناصرالدین شاه مقرر است».

تصریح ملوک به این معانی در تحریر قانون خود، هوشیارانه بود و می‌توانست زمینه را در عدم حساسیت ناصرالدین شاه به تعیین حقوق ملت فراهم سازد. او با فراهم ساختن چنین زمینه‌ای ابتدا از ضرورت تعیین قانون سخن گفت و بالاخره در «قانون سیم» به سراغ طرح صریح قوانینی بابت و ورزید که ناظر بر شناسایی حقوق ملت بود. به درستی نمی‌توانیم بگوییم آیا فقرات هشتمانی که ملوک به عنوان حقوق ملت مطرح ساخته است، تمام محتوای باور اوست یا این که او آن حقوق را با عنایت و ظرافت ذنی پادشاه مطرح ساخته است؟ به هر حال درایت و واقع بینی حکم می‌کرد که ملوک خان همواره در آثار خویش - آثاری که قبل از عزل او نوشته شده‌اند - تمام حساسیت‌های سیاسی، انتقادی و اجتماعی را در نظر داشته‌اشد.

حقوق ملت در «قانون سیم» ملکم خان به شرح زیرند:

«فقره اول - قانون در کل مملکت ایران در حق جمیع افراد رعایای ایران حکم مساوی دارد؛

فقره دوم - هیچ شغل و هیچ منصب دیوانی موروثی نیست؛

فقره سوم - آحاد رعایای ایران جمیعاً در مناصب دیوانی حق مساوی دارند؛

فقره چهارم - از رعایای ایران هیچ چیز نمی‌توان گرفت، مگر به حکم قانون؛

فقره پنجم - هیچ یک از رعایای ایران را نمی‌توان حبس کرد، مگر به حکم قانون؛

فقره ششم - دخول جبری در مسکن هیچ رعیت ایران جایز نخواهد بود مگر به حکم قانون؛

فقره هفتم - عقاید اهل ایران آزاد خواهد بود؛

فقره هشتم - مالیات هر ساله به حکم قانون مخصوص گرفته خواهد شد.

ملکم خان در حاشیه و در توضیح اهمیت این حقوق می‌نویسد:

«این چند سطر را هر کس بخواند خیال خواهد کرد که فهمیده است. به جهت رفع اشتهاء این قدر عرض می‌کنم که رای همین چند سطر دولت فرانسه هشت کرور آدم تلف کرده، هر کس معانی این چند سطر را فهمیده است، معلوم می‌شود که ده سال عمر خود را صرف این مطالب کرده است.» (۱۲۸)

در اهمیت طرح آن حقوق و قربانی‌های فراوانی که اشرافیت جدید اروپا در راه تحصیل آنها داده است، شکی وجود ندارد. هیچ کدام از این حقوق نیز نه تنها در ایران تحقق نداشت، حتی مورد شناسایی رسمی نیز قرار نگرفته بود. پس هم در ارزش ذاتی آنها و هم در ارزش افان تئوریک آنها تردیدی وجود ندارد. با این حال، گفتنی است که آنچه ملکم به عنوان حقوق ملت مطرح می‌کند، جز فقره هفتم، بقیه ناآر به طرح حقوق مدنی و اقتصادی مردم است (۱۲۹) و نه حقوق سیاسی. حال آنکه آن چه در آن روزگار اهمیت بیشتری داشت و می‌توانست ربه تحول ساخت و ماهیت حکومت گردد و در همان حال مقدمه تثبیت حقوق مدنی نیز بشود، زمینه‌سازی برای معرفت ملت به حقوق سیاسی خود بود.

تلاش ملکم خان در زمینه تبیین تئوریک حقوق ملت، در کتابچه غیبی با سال ۱۲۷۶، یعنی زمانی باز می‌گردد که ملکم هنوز در دربار ناصر، شخصیتی با اعتبار و نفوذ و احترام دوره وزیر مختاری لندن نبود؛ بنابراین در این زمان، هم به دلیل همین قلبن اعتبار و استحکام پایگاه حکومتی و هم به دلیل فرود داشتن در دسترس شاه، نمی‌توانست بیش از این سخن را درباره مسائل سیاسی و دیوانی بسط دهد؛ اما در سال‌های بعد که هم اعتباری حکومتی فزونتری یافت و هم از دسترس شاه و درباریان و خشم مستقیم ایشان آزاد گردید، کوشید تا با طرح مباحث و مقوله‌هایی در باب حقوق سیاسی ملت، بر ذهن خوانندگان خویش اثر گذارد و موجب ارتقاء سطح معرفت مردم نسبت به حقوق سیاسی خویش گردد. رساله‌هایی نظیر «منافع آزادی»، «کلمات متخیله»، «حریت» و «ندای عدالت» از جمله نوشته‌های ملکم خان در همین راستاست.

در باب رساله موسوم به متخبله گفتنی است که ملکم آن را برای آخوند زاده تفریر کرده^(۳۰) و با عنایت به شخصیت زمان‌شناسی او، طبیعاً باید گفت که آنچه او در این نوشته کوتاه آورده است: اولاً، دروغی است آشکار در نسبت دادن آن سخنان به ولتر، روسو، منتسکیو و میرابو؛ ثانیاً، ملکم آن را برای جلب توجه آخوندزاده رادیکال عنوان نموده است و چون هرگز در تمام آثار بعدی او که بعد از ۱۲۸۰ نوشته شده‌اند،^(۳۱) نوع آن عبارات را نمی‌توان دید، بنابراین تردیدی نباید داشت که هدف ملکم، بعد از جلب توجه آخوندزاده، تخلیه خشم خود از نصرالدین شاه بوده است.

متن کامل آن رساله را می‌آوریم و قضاوت را پس از تخلیق محتوای آن با سایر نوشته‌های ملکم به خوانندگان واگذار می‌کنیم. او می‌نویسد:

ظلم مصدر است. اسم ناعل آن ظالم و اسم مفعول آن مظلوم است. رفع ظلم که صدر است، بسته بر این است که یا ظالم ترک ظلم کند و یا مظلوم تحمل ظلم بشود. به تصدیق عقلی در دفع ظلم به غیر از دو طریق راه دیگر تصور نیست... تا اوایل قرن حال، باقرض در مدت ده هزار سال جمع نیا و حکما و شعرا طالب رفع ظلم شده چنان اعتقاد می‌کردند که به جهت رفع آن به ظالم وعظ و نصیحت گفتن لازم است. لہذا نسیب اعتقاد خودشان را در این مدت مزید هر یک به طوری از فوہ به فعل آورده‌اند. مثلاً انبیا در ترک ظلم بهشت وعده کرده در امرارش از دروغ نهدید داده‌اند و حکما ظلم را باعث زوال دولت دانسته عدل را موجب دوامش گفته‌اند. و بر این باب انبیا کتب و صحف، حکما تصانیف عذیده منتشر کرده‌اند و شعرا جمیعاً در آسیا و یورپا، از آن جمله بعدی مخصوصه در مآلفات خودشان ظلم را مذمت کرده عدل را ستوده‌اند. به خاطر این که ظالم تریبک ظلم شود و اختیار عدالت کند. لکن حالت با نجار بکثیر، سرهن گردیده است که جمیع زحمان این صنف اشرف بشری در اتمام ظلم در مرور دهور بی فایده و بی ثمر بوده است و ظلم از جهان اصلاً مرفوع نمی‌گردد و وعظ و نصیحت برای ترک آن در طبیعت ظالم هرگز مؤثر نمی‌افتد. پس قریب به اوایل حال حکما و فیلسوفان و شعرا فصحا و بلغا و خطبای سخنان منش در فرنگستان مثل ولتر و روسو و منتسکیو و میرابو و غیر هم فهمیدند که به جهت رفع ظلم از جهان اصلاً به ظالم نباید پرداخت، بلکه به مظلوم باید گفت که ای خرد، تو که در فوہ و عدد و مکت از ظالم به مراتب بیشتری، تو چرا تحمل ظلم می‌شوی، از جواب غفلت بیدار شو، گور در ظالم را بسوزان بعد از این اعتقاد تاریخی فیلسوفان فرنگستان تصورات جدیدی خودشان را به مردم فهمانیدند. وقتی که مظلومان از این گونه افکار عقلانی و فکری گشتند به بکار همت کرده اظهار حسیب نمودند و اوضاع خودشان فواین وضع کردند که هر کس از افراد ناس مباشر اجرای همان فواین شود اصلاً به زیر ستار بارای ظلم کردن نخواهد داشت.^(۳۲)

۴- عدالت قانونی

می‌دانیم که عدالت، در اندیشه اندر زمانه نویسان تاریخ ایران و از جمله اندر زمانه نویسان دوره قاجار، ضرورتی تفکیک‌ناپذیر با اصل حکمرانی و فرمانروایی دارد. آنان به کمتر چیزی به اندازه عدالت در نوشته‌های خویش ارزش داده و آن را ستوده‌اند. حدیث معروف: «الدنيا بیغی مع الکفر ولا

یعنی مع الظلم، در کمتر اندرزنامه‌ان است که مورد استفاده و بحث قرار نگرفته باشد. این حدیث را در ستایش عدالت و تفی ظلم که بر امتیاز حاکمیت کافر عادل و فرمانروایی مسلمان سنگر دلالت دارد بهترین شاهد در جایگاه شالوده‌ای و حضور جوهری عدل در اندیش سیاسی مسلمین است. عالم پرهیزگاری چون سید بن طاوس که قطعاً مبانی تفکر دینی را می‌شناخته و به اهمیت عدالت در تئوری و مقام و کارکرد آن در حفظ دیانت و قوف دانسته، وقتی علمای دیگر در مقابل پرسش هلاکوخان در امتیاز سلطان عادل کافر یا فرمانروای مسلمان ظالم سکوت کردند، وی بر درنگ سلطان عادل کافر را مرجح شمرد و با این اجتهاد بر همان حدیث بالا و جایگاه جوهری عدالت در نظام اجتماعی و سیاسی تأکید کرد.

درست است که در تمام آثار اندرزنامه نویسان دوره اسلامی، عدالت معنایی روشن و تعریفی واضح و تعین نیافته در ربط با واقعات سیاسی و اجتماعی نداشته و همواره بر محور تعاریف کلی و ذهنی جریان یافته، اما با عنایت به مصادیق ذکر شده در آن آثار و احادیثی چون «ساعة عدل خیر من عبادة سبعین سنة» یا سلطان عادل خیر من مطر و ابل، می‌توان گفت مقصود از آن بسیار فراتر از اجرای قوانین مدنی و مرتبط با حوزه وسیع حقوق فرعی، اجتماعی، انسانی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بوده است. اشاره به حکومت حضرت علی (ع) به عنوان نموه آرمانی فرمانروایی عادل و ترجمه متن کامل عهدنامه مالک اشتر، در انتهای روضه الانوار سبزواری و تحفة الملوک کشفی دارای و انتشار ترجمه‌های عده‌ای از همان فرمان مالک اشتر حتی پس از مشروطه، نشان می‌دهد که اگر چه در اندیشه اجتماعی تعریف تئوریک روشنی برای مقوله عدالت موجود نبوده، اما درک روشنی از نظام حکومتی عادل و وجود داشته و از مفهوم عدالت، تنها تفاوت صحیح در محاکم شرع و یا اجرای قانون در حق همه، استنباط نمی‌گردیده است. ذکر مساوات در کنار عدالت در برخی از منابع، هم بر معنای عدالت در اندیشه جامعه روشنی می‌افکند و هم، فراگیری و گستردگی حوزه آن را منبسط می‌سازد.

اگر چه تعریف عدالت و حتی مبانی آن در تفکر فلاسفه یونان قدیم و قرون وسطی با آنچه از این مقوله در حوزه اندیشه مسلمین وجود داشته، تفاوت‌های اساسی داشته‌اند، اما یک وجه تشابه و تقریب آنها به یکدیگر، خصیصه فراکارکردی آن و محدود نبودنش به قلمرو محدود و حقوقی ویژه‌ای است که در قرن هفدهم و هجدهم اروپا معمول شد و در همان قالب محدود و گسسته از جایگاه ارزشی وسیع قبلی، در آثار سیاسی فلاسفه دوره سلطه همه جانبه بورژوازی بر فرهنگ و مدنیت اروپا مورد بحث قرار گرفت.

می‌دانیم که در قرون جدید و تحت تأثیر فلسفه جهان‌شناسی اومانیسم و مکاتب زائیده از مانی اندیشه بورژوازی، ارزش‌های پیشین در فلسفه، اخلاق، سیاست و مذهب، مورد بی‌مهری قرار گرفت. و به جای آن ارزش‌های کارکردی شرافیت جدید جایگزین شد و به شدت مورد تبلیغ نیز قرار گرفت.

در نظام ارزشی نوین بورژوازی، همان گونه که مقوله‌هایی نظیر مابعدالطبیعه، اخلاق محض، و فبلیت‌های آسمانی مغفول ماند، مقوله عدالت نیز در سیاست بسیار کم‌رنگ گردید^(۲۳) و در حصار کردردی محدود گشت و در ربط با حقوق فردی و امور قضایی معنا یافت.^(۲۴)

تحدید معای عدالت، و مغفول ماندن آن در حوزه ارزش‌های فرا اجتماعی و حقوقی، به اندازه‌ای چشمگیر بود که تعدادی از فیلسوفان سده‌های بعد آن را به عنوان یک رویکرد بورژوازی مورد نکوهش قرار داده و در اندیشه تجدید و بسط قلمرو آن افتادند. این در حالی بود که اندیشه گران چپ در اروپا که علیه فلسفه بورژوازی بر شوریده بودند، به عدالت از دریچه‌ای نوین و در حوزه‌ای وسیع نگرستند.

گفتیم که ملکم خان، با خاطر شناخت و معرفت سطحی از مبانی فرهنگ و تفکر غرب، قادر بود تا ماهیت رویکردهای سیاسی، فلسفی و فرهنگی اروپا را در پیوند با جوهره اندیشه‌های شالوده‌ای بورژوازی، به عنوان معمار تمدن جدید فرنگستان، دریابد. او در همان حال قادر به شناخت دقیق نسبت به بن بست‌های اجتماعی جامعه ایران که آنها را بن بست‌های سطحی سیاسی - نه ساختاری - می‌دید، نبود. به همین جهت نیز گمان می‌کرد که اگر به تبلیغ مفاهیم سیاسی غربی توجه نشان دهد و دولتمردان کهنه پرست را مورد سرزنش قرار داده و توجه به آن مفاهیم را از آن درخواست کند، بن بست انحطاط جامعه ایران از میان برداشته خواهد شد. غافل از آنکه موانع ریشه‌ای فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران از یک سو و دخالت و تهاجم قدرت‌های اروپایی که ملکم آنان را می‌ستوده، مانع از آن بودند که اولاً زمینه ذهنی برای توجه به آن مقوله‌ها فراهم آید ثانیاً در صورت طرح راهیابی محدود آن مقوله‌ها به اندیشه درمندان جامعه، فشار اجتماعی و زائیده تکامل جامعه مدنی پشتوانه توسعه ذهنی و تحقق آن مقوله قرار گیرد.

شکی نداریم که برخی از مقوله‌های سیاسی نوین جامعه غربی، فی المثل آزادی، گر چه توسط بورژوازی تعمیم یافتند و مقام تقدس پیدا کردند، اما فی نفسه و صرف نظر از درجه تناسب و عدم تناسب طرح آنها با جوامع نظیر جامعه ایران در دوره ناصر، دارای ارزش و حتی ارزش ذاتی بودند؛ ولی می‌دانیم که علی‌رغم این ارزش، جامعه هرگز نتوانست قدر و قیمت این مفهوم را دریابد. جز عدم کارکرد ملموس اجتماعی مقوله عدالت در آن دوران، چه چیز دیگری می‌تواند به نسیب توجه بسیار جدی‌تر جامعه به مقوله عدالت و حتی قانون، نسبت به آزادی بپردازد. به عبارت دیگر آیا جز این بود که علی‌رغم اختتام جامعه ایران در عهد ناصر، به دلیل سطح نازل تفکرات اجتماعی و سیاسی و فقدان زمینه‌ای تضاد تئوریک افکار، مردم کمبودی در زمینه فقدان آزادی نمی‌دیدند؛ اما چون می‌توانستند در ربط با عینیت اجتماعی، معنای عدالت و قانون را دریابند، به همین جهت نیز به راحتی به ارزش کارکردی آنها واقف شدند.

اگر توجه داشته باشیم که یکی از خواسته‌های مه‌جرین زاویه عبدالعظیم از مظفر الدین شاه، سال‌ها

بعد از آغاز ورود مفاهیمی سیاسی اروپا به جامعه ایران، درخواست عدالت‌خانه بود و نه آزادی و قانون؛ آن‌گاه درخواستیم بانت که مردم در حد درجه رشد تفکر سیاسی، اجتماعی و حد توسعه جامعه مدنی ایران، تنها به دنبال علاج دردهای خود با داروهایی بودند که هم آنها را می‌شناختند و هم کمبودهایشان را حس می‌کردند.

شاید ملکم خان، علی‌رغم عدم اعتناء به مقوله عدالت در تفکر خویش و تبعیت از تفکر بورژوازی در حذف این منوله از چهارچوب ارزش‌های سیاسی خود، به این جهت ناگزیر شده است تا از آن مقوله به گونه‌ای صوری و در ترکیب و تألیف با قانون دم ببرد که دریافت است مردم می‌توانند احراک روشنی از قانون در ربط با عدالت پیدا کنند. ماجرا هر چه بود این با آن، مهم این است که ملکم در اندیشه خویش و در بحث از عدالت قانونی، محور را قانون قرار داده است نه عدالت. بهره‌گیری از واژه عدالت، قطعاً با هدف ابرازگراییانه از عدالت بوده است - همان روشی که در باب امر به معروف و نهی از منکر برای تسین آزادی به کار می‌گیرد، بی آنکه میان مقوله آزادی و امر به معروف و نهی از منکر رابطه‌ای در تئوری سیاسی و واقعیت اجتماعی موجود باشد.

برای آنکه در باییم مفهوم عدالت، به معنای بهره‌مندی عمومی جامعه از تمام امکانات سیاسی و اقتصادی و گاه، آزادی، معنی دیگری ندارد. نمونه‌هایی از نوشته‌های وی را که در آن به عدالت توجه کرده است می‌آوریم. بدیهی است مقصود ما در این اقدام، ارائه گوشه‌هایی دیگر از تفکر سیاسی ملکم خان است.

کار ما به یک قطعه‌ای رسیده که اگر می‌الجمله غفلت نسابت این مرماروبان ترقی دنیا حکماً خواهند آمد و حکم تمام این ملک را خواه مسلمان، خواه کافر، ملک و عد ذلیل خود خواهند ساخت. در ضایل ایرلیه‌هایی که دقیقه به دقیقه نزدیک می‌شود. تکلیف چیست؟ چه باید بکنیم که ما هم، مثل خارجه در ممالک خارجه، در ممالک اجداد خود صاحب حق زندگی باشیم؟ از روی نحرمانجیدین ساله خود خوب می‌دانیم که شما به این سؤال من چه جواب خواهید گفت. خواهد گفت باید ساری کار را بر عدالت گذاشت، باید امور دولت را نظم داد. باید عرض شخص را کنار گذاشت. باید خلق ایران را تربیت کرد. (۳۵)

اگر باور نداشته باشیم که در سخن بالا عدالت حداکثر در قالب اجرای قوانین جزایی و مدنی دیده شده است و نه وظیفه دولت در تحقق همه حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه، قدر مسلم این است که می‌توانیم لاقلاً بر این باور باشیم که مفهوم عدالت در اندیشه ملکم خان نیز مقوله‌ای کلی و ذهنی است.

ملکم در ادامه همان بحث بالا و در حالی که کوشیده است به این مطلب درست توجه دهد که نصایح اخلاقی و تمجیدهای ذهنی از احکام و قوانین مفید نبوده و برای تحقق قانون بلااثر است، می‌نویسد:

... من خودم بیش از همه کسی معترف هستم که در ممالک ما هرگز دیده نشده است که این اصول نظم و احکام عدالت، موافق قاعده به طور مستمر برقرار شده باشد. در مقابل چین واقع

شکار مدامی بدیهی است که امروز دیگر تکلیف ما این نیست که بنشینیم و این احکام مرورفته دنیا را پس از سه هر سال انتظار می‌جا باز به آو ناله تکرار بکنیم. مسئله اصلی امروز این است که به من حالی نباید چرا در کل اقلیم دنیا حتی در صحراهای حبش، بدون میل فلان وزیر، بدون اصف فلان امر، همه عمال دیوان، خواه طالب ترقی، خواه غرق اغراض شخصی، عواد بت پرست، خواه حدشناس، خواه مست، خواه موثبار، همه این نصایح را مگری می‌دارند و ما با همه ادعای عقل خوب، با همه هدایت مرشدین، با همه فرامین جهان مطاع به هیچ فریاد واعظین، به هیچ گریه مظلومین، تا امروز نواسته‌ایم هیچ یک از این احکام مشروع را بر هیچ نقطه ملک ما جاری سازیم.^(۳۶)

ملکم در قسمتی از بحث خود تصریح و تأکید می‌کند که لازمه حصول اولیای ایران به عدالت، اعطای اختیار کلام و اختیار قلم است. بدیهی است در این جا نیز عدالت، آن هم عدالتی که اولیای دولت خواستار تحقق آن باشند، نمی‌تواند از همان قلمرو محدود قوانین مدنی و جزایی فراتر برود، می‌نویسد:

«اختیار کلام، اختیار قلم، اگر اولیای ایران واقفاً عدالت می‌خواهند. باید اول بلاول این سرچشمه فیوض هستی را بر لب نشئه خلق فلک زده بکت دقیقه زودتر باز نمایند.»^(۳۷)

خواننده عبارات بالا اگر شناختی از دوره ناصری نداشت باشد و نداند که از زمان رویکرد شاه به ترقیخواهی و اصلاحات، ده‌ها رساله انتقادی و گاه تند و گریزنده درباره سائل عدیده مملکت نوشته می‌شد و برای مطالعه ناه فرستاده می‌شد، تصور خواهد کرد که اولاً احتیاط فکری مطلق بر جامعه ایران در این دوره حکومت می‌کرده است، ثانیاً تفکر عالیه و رهنمودهای سیاسی و اجتماعی عده‌ای در اندیشه منورالفکرهای آن روزگار موجود بوده ولی توان و امکان عرضه آنها را نداشته‌اند. چنین تصویری به راستی نادرست و دور از واقعیت است. چرا که می‌دانیم تا روزگار عزل ملکم و نشر روزنامه قانون، اختیاقی با آن بزرگ‌نمایی وجود نداشته و غالب اهل اندیشه و اهل قلم، نه تنها قادر به نوشتن افکار خود و نشر آنها بوده‌اند، بلکه امکان ارسال آنها را برای شخص شاه نیز داشته‌اند. بنابراین گمان ما این است که اولاً: ملکم در نگاشتن عنوان بالا و با القاء اندیشه فقدان مطلق اختیار کلام و قلم به راه مبالغه رفته است، چرا که انتشار رسائل عدیده او و از جمله همین سخنان وی، ناقض ادعای نوست؛ ثانیاً: او در بیان این افکار و اولویت دادن به آزادی کلام و قلم، به گونه‌ای تحت تأثیر فضای آن تاریخ غرب قرار داشته است که ویسندگان فرنگستان تحت فشار آباء کلیسا از آزادی کلام و قلم برخوردار نبودند.

نوشته‌ای دیگر از ملکم خان در تحلیل ریشه‌های فقر و فلاکت ایران به دلیل فقدان قانون، هم نارسایی تفکر او را از ارائه تحلیل دقیق از توسعه نیافتگی سیاسی و اقتصادی ایران نشان می‌دهد و هم، گواه دیگری است بر تعدید مفهوم عدالت به قانون در اندیشه او.

به خلاف ملکم خان که بعید نمی‌دانیم با علم و آگاهی از توجه به ریشه‌های خارجی توسعه نیافتگی اقتصادی و سیاسی ایران چشم پوشی کرده باشد، بسیاری از دردمندان و رجال متمهد ایران در عصر

ناصری به دو عامل داخلی و خارجی در تحطاط سیاسی و اقتصادی کشور ما توجه می‌کردند و همانند ملکم خان نقش وسیع روسیه، خصوصاً انگلستان را در استمرار انحطاط همه جانبه ایران نادیده نمی‌گرفتند. می‌دانیم که سه کشور ایران، عثمانی و ژاپن، در زمانی تقریباً واحد به اندیشهٔ نوسازی جامعه خود افتادند و اولین قدم را با ارسال محصل به خارج و ایجاد دارالفنون و تأسیس نهادها و مؤسسات تمدنی جدید برداشتند، اما علیرغم تلاش ایرانی‌ها و عثمانی‌ها، دولتمردان ترقیخواه این دو کشور ما در عقب و درایت از ژاپنی‌ها هیچ کم و کسری نداشتند، نتوانستند همانند ژاپنی‌ها سیاست نوسازی کشورهای خود را عمیق و استمرار بخشند و در همان آغاز از حرکت باز ماندند. شکی نداریم که اگر در تحلیل این ناتوانی و آن توفیق به سائل داخلی اصالت دهیم و نقش کارساز عامل خارجی را نادیده بگیریم، به گمراهی خطرناکی که گاه تحلیل بی اساس هوشمندی و توانایی ذاتی ژاپنی‌ها و قوت استعداد ایرانی‌ها و عثمانی‌ها نیز کشیده می‌شود، خواهیم افتاد. اما اگر با اتکالی به آگاهی‌های تاریخ و مطالعه تطبیقی همه جانبه به سراغ ریشه‌یابی مسئله برویم، اذعان خواهیم کرد که به خلاف ایران و عثمانی، ژاپنی‌ها در دوره‌ی طولانی، از حمایت فعال، پی‌گیر و توأم به حساسیت گستردهٔ انگلیس‌ها برخوردار شدند. همین قدرت به عکس سیاست خود در ژاپن که از ضرورت تنویر این کشور در مقابل امپراطوری روسیه سرچشمه می‌گرفت، در ایران و عثمانی استراتژی تضعیف را تعقیب می‌کرد و علاقه‌ای به اقتدار حکومت‌های مذکور و نوسازی این دو مملکت نشان نمی‌داد.

با این تذکر کوتاه که خود داستانی دراز و بسیار است. دارد، می‌توانیم برگفته‌های پیشین تأکید کنیم که درک ملکم خان از ریشه‌های همه جانبه توسعه نیافتگی ایران، درکی است کاملاً سطحی و توأم با افماض آشکار نسبت به نقش عوامل خارجی در فقر و فلاکت ایران. می‌نویسد:

ایران فقیر است، ایران مفلوک است. ایران گدا است. به علت این که ایران عدالت قانونی ندارد. به علت آنکه وزیری ایران نتوانستند قبول کنند که علاوه بر عقل شخصی ایشان از برای نرفی دول، چه نوع کرامات علمی در دنیا ظاهر شده است.^(۳۸)

ملکم خان در قسمت دیگری از بحث خود با عنوان ندای عدالت، امنیت جهانی، احداث مجلس قوانین، ترتیب دستگاه اجراء اختیار کلام و اختیار قلم راه مبانی عدالت می‌دانند. این تعریف گسترده‌ترین معنا و قلمرو عدالت در اندیشه اوست. با نقل نوشته او در این زمینه، این بحث را به انتها می‌ریم، می‌نویسد:

چه بکنیم که آن مبانی عدالت و آن ترتیبات علمی که اسباب آن همه آبادی‌های اقلیم دیگر ندهد در ایران هم برپا شود؟ چه بکنیم که آن نصوات زندگی که تا به حال نداشته‌ایم، بعد از این داشته باشیم؟ تاکنون آن چه در ایران بر سر این مواءگفت شده با ناله‌های نظم برده با تکرار آرزوهای واهی، این اول دفعه‌ی است که می‌رسیم بر عرصه عمل چه باید کرد. مطلب را در زیر هر آفتاب که بشکافید، جزوایب و اذهر آسمانی معرفت که بخوایید، نخواهید شنید. مگر این چند کلمهٔ سبحانی: امنیت جانی و مالی، احداث مجلس قوانین، ترتیب دستگاه اجراء اختیار کلام، اختیار قلم.^(۳۹)

۵- آزادی و حریت، ضرورت‌ها و اولویت‌ها

جان استوارت میل، فیلسوف، سیاستمدار، کارمند عالی رتبه کمیایی هند شرقی و عضو مجلس انگلستان، زمانی کتاب مشهور خویش رساله‌ای درباره آزادی را نوشت که در کشور او دموکراسی تحقق داشت و آزادی اندیشه، در زمینه عرضه تئوریک، هیچ مانعی را در پیش روی خود نمی‌دید. در این دوران، آنچه انگیزه اصلی تألیف کتاب مذکور گردید، تهدیدی بود که بر اساس غالباً اکثریت و قدرتی که آنان در پرتو آزادی به دست آورده بودند، متوجه اقلیت می‌گردید. استوارت میل گرچه در مشروعیت دولت‌های پراگم از تکاپوی سیاسی حزبی و در جامعه‌ای آزاد تردید نداشت، اما بر آن بود که جایگاه اقلیت رکه در یک مبارزه آزاد، از قدرت محروم مانده و راه و رسم اکثریت را باور نداشت معین کند و با دفاع از ضرورت احترام به آزادی اقلیت، حتی اگر آن اقلیت در یک فرد تجلی یابد، هر چه بیشتر بر ارزش ذاتی آزادی تأکید ورزد و از اکثریت بخواد که قدرت حاصله خود از طریق آزادی را بهانه مشروعیت تحمیل خویش بر اقلیت قرار ندهند.

درست در چنین فضایی که در غرب، با تحقق دموکراسی و آزادی، بحث از مفولذ انبیر بر تأکید به تحقق همه جانبه آن و شناسایی آزادی جریان داشت، جامعه ایران گرفتار دردهای عدیده و مصائبی ریشه دار بود که از عوامل متعدد و از جمله از استمرار ریشه‌های انحطاط جامعه مدنی، سلطه استبداد، فرهنگ قشریت و بالاتر از همه سیاست‌های استعماری نشأت می‌گرفتند. گفتم که در دوره ناصری، درد اصلی جامعه ما درد فقدان آزادی بود. چرا که دوره‌ای که هنوز زمینه‌های تحدید آزادی تکوین نیافته است. به خصوص آنکه در دوره ناصری، قیل از آنکه دولت مانع اصلاحات و ترقیخواهی باشد، خود در قلمرو نظری، پیشاهنگ آن بود و غیر از تذبذب شاه، دو عامل فساد دربار و موانع خارجی امکان نوسازی را فراهم نمی‌ساختند.

ملکم در آثار خود، همه جا به عامل نخست توجهی جدی و بسیار اساس کرده و در تندی کلام خود اثبات کرده است که آزادی قلم و گفتار در دوره ناصری، به حدی وجود داشته است که ملکم می‌توانست عبارات بسیار تحریک‌آمیزی نظیر «خره»، «وزیران احمد»، «تالان»، «بی کفایت» و امثال آن را نیز به کار گیرد.

به عکس توجه شایسته ملکم به فساد دولتمردان و کهنه پرستان و سرزنش ناپسند ایشان، متأسفانه او نه تنها به عامل مهم دیگر - عامل بسیار اساسی باز درنده استعمار - توجه نمی‌کند؛ بلکه چنان که قبلاً گفتیم و در آینده نیز در بررسی راه حل‌های اقتصادی او خواهیم دید؛ هنوز سلطه استعمار تحت نام ضرورت گسترش تمدن است. برای این اغماض ملکم و توجه بسیار گسترده‌اش به مقوله آزادی که به حق در هر زمان، خاصه زمان ما ارزشی وصف‌ناپذیر دارد؛ تنها سخنی که پس از اشاره از اغماض به تعلقات بیرونی ملکم خان و شیفتگی او به مقوله‌های سیاسی غرب می‌توان گفت، عدم درک روشن اوست از تمام مباحث ضروری و اولیه تئوریک. ملکم خان به همان اندازه که در عدم ادراک درست

از ضرورت‌های این قلمرو مباحث سیاسی توفیق دقیق نداشته، در زمینه ارائه طرح‌های کاربردی و تریق متوله‌های اساسی سیاسی غرب، مانند قانون، تفکیک قوا، مجلس قانونگذاری، حقوق فردی و غیره موفق است و هیچ کس در آن دوره در این فضل بر او سبقت نچسته است

برای درک جایگاه آزادی در اندیشه ملکم خان و تراهم آوردن زمینه دقیق برای بررسی رو بکرد ترجمه‌ای او که عدم ابتکارش را در فلسفه سیاسی بیشتر نشان می‌دهد، ابتدا چند محور اصلی از کتاب جان استوارت میل را می‌آوریم و آن‌گاه به محور بندی و تلخیص نوشته‌های ملکم خان دربارهٔ حریت و آزادی می‌پردازیم. اما قبل از ارائه محور تفکرات آن فیلسوف انگلیسی، علاوه بر آنچه در بالا بری درک زمینه سیاسی و اجتماعی و فکری دلایل تألیف رسالهٔ دربارهٔ آزادی گفتیم، دو مطلب دیگر را نیز می‌افزاییم تا بیشتر زمینهٔ اجتماعی تألیف این اثر روشن گردد:

الف: در آغاز نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، در اروپا - خصوصاً انگلستان - کشاکشی جدی میان طرفداران آزادی فرد و جامعه پدید آمده‌ود. در این زمان طرفداران حقوق و آزادی فرد، به مبارزه علیه اندیشه ضرورت تسلیم کامل فرد به حقوق اجتماع می‌پرداختند و در مقابل طرفداران اصالت جامعه و حامیان حقوق اجتماع نیز بر تقدم حقوق جامعه بر فرد پای می‌فشردند. این نزاع که در قرن نوزدهم به حوزه سیاسی فرد و جامعه محدود می‌شد، به قلمرو اقتصادی نسری یافت و منشأ تکوین مکاتب و مرام‌هایی گردید که خصوصاً برمی تأمین منافع اقتصادی جامعه، در نفی حقوق فردی - آن حقوقی که با اصالت جامعه و منافع اقتصادی آن تضاد آشکاری داشت - تردید نمی‌کردند.

ب: علی‌رغم باور غیر قابل تردیدی که در اروپای قرن نوزدهم دربارهٔ اصل آزادی وجود داشت و آن را حق طبیعی هر فرد می‌شمردند، اولاً اختلافی در قلمرو آزادی هر فرد در ربط با افراد دیگر موجود بود، ثانیاً این اختلاف با ابهام، دربارهٔ میزان حاکمیت هر فرد بر خودش نیز وجود داشت. ثالثاً وقتی قدرت حاکمه مشروعیت و اعمال حاکمیت خود را در تأمین حق جامعه به کار می‌برد و اعمال حاکمیت با آزادی فرد تضاد می‌یافت، علاوه بر بحث اصالت فرد یا جامعه، این پرسش نیز پیش می‌آمد که قدرت جامعه لکجا نشأت می‌گیرد و قلمرو حقوق فردی و حدود مجاز اعمال حاکمیت در ربط با حوزه آزادی فرد کجاست.

جان استوارت میل در چنین فضایی از باجست شوریکت بود که رساله دربارهٔ آزادی را نوشت^(۴) تا به آن مسائل اساسی بالا و پرسش‌هایی دیگر پاسخ گوید. محورهای اساسی مباحث این کتاب را به اختصار تمام می‌آوریم:

- ۱- آزادی فردی حق طبیعی فرد است، مشروط بر آنکه به آزادی فردی دیگر لطمه نزنند و در همان حال به تمام قوانینی که آزادی تمام اراد جامعه را تأمین می‌کند، احترام بگذارند.
- ۲- از جمله جلوه‌های آزادی فردی، آزادی سیاسی فرد در بیان عقاید و افکار، بیان بهترین راه حل برای اداره جامعه و نظام سیاسی و تلاش در راه انتشار و تحقق آن اندیشه‌هاست.

۳- دولت‌هایی که حاصل انتخاب اکثریت هستند مشروعیت دارند و قوانین آنان مطع است؛ اما این دولت‌ها حق ندارند، به اتکای حمایت اکثریت و انکار عمومی، آراء مخالفان را خفه کرده و آنان را از حق طبیعی آزادی سیاسی محروم کنند؛

۴- اهمیت حق آزادی فرد و ضرورت شناسایی آن توسط حکومت اکثریت، تا به آن حد است که اگر کلیه افراد بشر، به استثنای یک تن، عقیده واحدی داشته باشند، حق تحدید آزادی آن یک نفر را ندارند. زشتی و عدم مشروعیت این اقدام هیچ تفاوتی با زشتی اقدام همان یک فرد، در سلب آزادی تمام آن اکثریت را ندارد. به عبارت دیگر زشتی استبداد به نفس، تحدید آزادی فرد است، نه قلت و کثرت اعمال کننده قدرت استبدادی؛

۵- عقایدی که توسط اکثریت - به عنوان عقیده اقلیت و باانگاز، به مشروعیت دولت اکثریت - خاموش می‌شوند، عقایدی درست، یا نادرست، یا حاوی درستی و نادرستی هستند. شکی نیست که خاموش کردن عقیده درست، حذف حقیقت و محروم کردن شر در بهره مندی از آن است؛ خفه کردن عقیده نادرست نیز، چون اختناق است و زبانه تضاد را برای برخورد حق و باطل و زایش حقیقت از میان می‌برد، خطا و ناروا است. در باب ناروایی خفه کردن عقایدی که آمیزه‌ی از حق و باطل هستند، مینا سخن کوتاه استورات میل را نقل می‌کنیم:

۳- «از بین دو عقیده متضاد که با هم اصطکاک پیدا کرده‌اند، هر کدام پاره‌ای (فقط پاره‌ای) از حقیقت را پوشانده باشند. در این مورد عقیده نالثر که با هیچ کدام از آن دو هم رنگی کامل ندارد لازم است تا پاره‌ای حقیقت را از میان دو اندیشه متضاد بیرون بکشد، آنها را به هم وصل کند و سپس مجموع را به صورت اندیشه‌ای جدید در اختیار بشریت قرار دهد. در موضوعاتی که با عقل و برهان حس شدنی نیست، عقاید عمومی غالباً صحیح است ولی به ندرت، تمام حقیقت را در بر گرفته، این عقاید، پاره‌ای از حقیقت را تشکیل می‌دهند.» (۴۱)

۶- عمل یک فرد آزاد هیچ گاه نباید آزادی و مبت دیگران را به خطر اندازد. در چنین صورتی باید آزادی آن فرد منجاوز به امنیت جامعه به حدی محدود نگردد که نتواند موجبات زحمت و زیان سایر افراد را فراهم کند؛

۷- رهبران سیاسی جامعه باید کوشش کنند تا تعصبات جاهلانه مردم و سنن باز دارنده آزادی جامعه، و رسوم و خرافات کهن را تا جایی که ممکن است تضعیف کنند و از این طریق مینه تکوین رسوم و سنن نوین را فراهم سازند.

۸- حد قانونی حاکمیت فرد بر خودش، و حوزه قدرت فرد، جامعه و برقراری تناسب معقول میان این دو حق مسلم، با اصل فزونی منفعت فرد و جامعه معین می‌گردد. به این معنی که آن قسمت از زندگی که منافع فرد در آن بیشتر است، به فرد تعلق دارد و در آنجا که منافع جامعه بیشتر است، به جامعه متعلق است. (۴۲)

با محور بندی کلیت مباحث رساله درباره آزادی، اکنون به محور بندی مباحث ملکم خان در دو نوشته کوتاه او، یعنی «منافع آزادی» و «حریت» می پردازیم. ملکم خان آنچه در رساله نخست نوشته است را به استوارت میل نسبت می دهد.

۱- انسان باید همواره طالب ترقی باشد و ترقی بدون آزادی خیال امکان پذیر نیست.
 ۲- نتیجه ترقی را در این روزگار «سولیزاسیون» می نامند که نقطه عمومی است که در ضمن آن جمیع فنون و اقتدار دولتی و آسایش ملتی و امثال اینها از انواع و اقسام شروط مدنیّت مندرج و مفهوم است.

۳- پس این قسم ترقی در صورتی امکان خواهد داشت که افراد جماعات در خیالات خودشان متبذّب نباشند، بلکه هر فرد هر چه بخواهد بگوید و هر چه بخواهد بکند و هر گاه قول این فرد یا فعل او در نظر جماعات مقبول افتد، سایر افراد، حد از تصور، آن را تصدیق خواهند کرد و از آن بهره ور خواهند شد و هر گاه مقبول نیفتد، عدم صلاحیت آن را فرد دیگر خیال خواهد کرد و بین خواهد ساخت. این رسم را «کریسکا» می گویند.

۴- در صورت آزادی و کریسکا، رفته رفته از تصادم افوال و آرای مختلفه، حق در مرکز خود قرار خواهد گرفت و ترقیات ظهور خواهد کرد.

۵- اگر جماعات به افراد خودشان در خیالات آزادی بخشند و ایشان را به تبعیت از آباء و اجداد اولیای دین مجبور سازند و بدون تجاوز از آن تبعیت، عقل خود را در مدنیّت کارگر ن سازند، در این صورت همانند حیوان و اسب آسیاب خواهند بود. (۴۳)

بحث ملکم از آزادی در رساله «حریت» مأخوذ از این سخنان میرابو، خطیب شهیر انقلاب کبیر فرانسه، است. این بحث خلاصه را عیناً می آوریم:

«حریت... ای فرزندان فرانسه! بدانید و آنگاه باینکه هر فردی از افراد بی نوع بشر که به عالم وجود قدم نهاده است باید به حکم عقل سلیم از بعضی حریت کامله بهره مند باشد. حریت کامله در قسم است یکی حریت روحانیه است و دیگری حریت جسمانیه، حریت روحانیه ما را اولیای دین عیسوی از دست ما گرفته ما را در جمیع امور از روحانیه تا کلیه تحدّز و ذلیل و سنده دلیل اوامر خودشان کرده اند و ما را در این ماده هرگز مداخله متصور نیست پس ما در ماده حریت و روحانیه بنده فرمان بردار اولیای دین بوده از نعمت آزادی محرومیم و حریت جسمانیه ما را فرمانروایان «دیسپوتی» یعنی ظالمان از دست گرفته و ما را در این حیات دنیا به سائره محکوم فرمایند خودشان سزوده و بر طبق مشبهات نفوس خودشان ما را مارکش انواع و اقسام تحسيلات و تکلیفات شاقه نموده اند. در این ماده ما نیز عبد ذلیل بندگان می حساب کرده و از نعمت آزادی می بهره ایم. ای فرزندان فرانسه و ای برادران وطنی! حالا تکلیف ما بچارگان چه چیز است؟ آیا هست و غیرت شما فتوی می دهد که ما در این حالت و در این حرمان از لذت آزادی الهی انقراض عالم حاوید بسایم و یا این که نکر و چاره دارد خودمان را بکنیم و برده غفلت را برداریم و خودمان را به سعادت ابدی برسانیم» (۴۴)

گفته ایم که در منافع آزادی، ارزش ذاتی و اولیه آن تردید نداشته و در این باب همان باور نتیجه را

داریم. همچنین در این معنی نیز تردید نداریم که در دوره ناصری و بعدها، بخشی از اندیشه‌ها در حصار مرزهای تعصب کور و قشری‌گری برخی، راه تنفس نمی‌یافتند و گاه با حربه تکفیر نیز مواجه می‌شدند؛ پس سخن در انتقاد این واقعیات نیست سخن بر سر این است که اولاً ملوک خان نه کلیت اندیشه سیاسی غرب را می‌شناخت و نه ماهیت تمدن غربی را؛ ثاباً او حتی بسیاری از بدیهی‌ترین واقعیات جامعه خویش و نیازهای اساسی آن را نیز نمی‌شناخت؛ چه رسد به آنکه جامعه‌شناس برجسته آن دوران باشد. در باب عدم ادراک و معرفت ملوک از واقعیات اجتماعی و نیازهای فکری قابل فهم جامعه عهد ناصری، خصوصاً در باب عدم تناسب بحث‌های تئوریک او در باب آزادی و حریت بیش از آن چه اشاره کرده‌ایم، چیزی نمی‌گوییم چون موجب تطویل و عدول از بحث اصلی خواهد شد. آن مختصر اشاره برای اصحاب خرد بسنده است، اما برای تأکید به این معنی که ملوک روند تحولات اروپا و مدنیت فرنگستان را نشناخته و از رهایی به عمق آن عاجز بوده است، توضیح مختصری در باب ریشه‌های آزادی‌طلبی، قلمرو آزادی خواهی و تحول روپکرد مباحث آن از آغاز قرون جدید تا عصر حیات ملوک خان یعنی قرن نوزدهم ضروری می‌دلیم. این توضیح کوتاه سند شناخت تئوریک ملوک خان و میرزا ملکم‌های بعدی را از بنایی فرهنگ و تمدن غرب نیز معین می‌کند. (۴۵)

با فروپاشی تدریجی اقتدار فتوالمسلم در برخی از مناطق اروپا در آغاز قرون جدید، در کنار شهرهای کهن اروپا که تعدادشان نسبت به دوره جدید بسیار کم‌تر بود، شهرهای جدیدی پدید آمدند که تکوین آنها پیوند مستقیمی با تحولات طبقاتی و مسایط قدرت و خصوصاً تجارت و مقدمات انقلاب بازرگانی داشت.

در شهرهای کهن اروپا و در قرون وسطی، مباحث آزادی به دلیل تولد آن مباحث تحت تأثیر تحولات اقتصادی، طبقاتی و پیدایی مناسبات اقتصادی، اجتماعی نوین و مدنیت جدید در قرون وسطی متفی بود و یا عمدتاً با شالوده‌های فلسفی و با رویکردی از موضع ضدیت با عقاید کلیسای مطرح می‌گردید. بحث‌های ولتر در همین راستا قابل تحویل و تفسیر است. بنابر این نوشته‌های او را نمی‌توان با شالوده تحولات فکری دوره سلطه نظام بورژوازی تحلیل کرد. با فروپاشی تدریجی قدرت‌های فتوالمسلم که ریشه آن را باید از جنگ‌های صلیبی پی گرفت؛ در سایه رشد بورژوازی، توسعه تجارت و اتحاد شاهان با سوداگران علیه فتوالمسلم‌ها و آباء کلیسا، تدریجاً در مناطق مختلف اروپا شهرهای جدیدی که محور نکاپو و بنیاد ثروت آنها را سوداگری و تجارت تشکیل می‌داد، پدید آمدند. با افزون شدن اعتبار این شهرها، تحت تأثیر تجارت و حمایت شاهان، رعایای آزاد و دهقان‌های فراری از فلاح اروپا به این شهرهای جدید، که هم درآمد و هم امنیت را برای آنان به همراه داشت، زمینه اقتدار شاهان، تکوین ملت و مناسبات نوینی را رابطه آمریت و حاکمیت پدید آمد. (۴۶) در محور تکاپوهای سیاسی این جوامع شهری نوین، آزادی فردی بر بنیاد حق طبیعی (۴۷) و

سایر تفاسیر شناخته شد و جیبی برای چون و چرا در باب اهمیت ذاتی و کاربردی آن در مناسبات سیاسی جدید و حقوق شهروندی وجود نداشت. بنابراین مباحث مربوط به آزادی با پایگاه شناخته شده آن، بیشتر در ربط با تثبیت جایگاه تئوریک آن و تحلیل آن مقلوبه، با ارزش‌های بکری و اجتماعی نوین بورژوازی معنادار است، نه در پیوند با سلطهٔ آباء کلیسا و یا دیسپونسم؛ یعنی همان چیزی که ملکم خان به آن توجه می‌دهد و بدون آگاهی از مسائل خاص جامعه فرانسه که بورژوازی در آن با تأثیر از عوامل معدیده به پیروزی رسید، و فتوایسیم، اشرافیت کهن و اقتدار کلیسا در آن حادتر بود) و سایر نقاط اروپا که حاکمیت بورژوازی و استقرار مناسبات نوین در آن جاسبت داشت، تعمیم می‌دهد. پس با این اشاره کوتاه به بدیهی‌ترین تحولات تاریخ اروپا در قرون جدید، می‌توانیم نتیجه بگیریم که:

۱- بحث آزادی سیاسی و آزادی فردی، محصول و معلول نظام جدید شهرنشینی اروپا و حاصل زندگی شهرنشینی نوین فرنگستان بود و بر این دوره سبقت نداشت تا شالودهٔ این مدنیت باشد، ملکم معلول را به جای علت نشانده است.

۲- با توجه به اقتدار شاهان در شهرهای جدید و مراکری که از حوزه اقتدار فئودال‌ها و آباء کلیسا رهایی، بود، آزادی فردی و سیاسی امری شناخته شده و دالیه به با حد گستردهٔ قرون بعدی. پس اساساً نه آباء کلیسا را بر این شهرها تسلطی بود که حریت روحان را از میان برند و نه با گسترش اندیشه‌های پروتستانتیسم از این شهرها که مذهبی طلب اقتدار پاپ و کلیسا بوده در زمینه باورهای دینی نیز بر آباء کلیسا مشروعیتی مانده بود که مؤمنین کلیساست گرا با آن استبداد کلیسایی توجیه داده و حریت روحانیه خود را واگذارند؛

۳- درست است که در ادامه و استمرار حاکمیت شاهان بر جوامع جدید اروپایی، آنان متعاقب حمایت‌های تئوریک فلاسفه سیاسی آن دوره، نظیر ماکیاوولی، اقتدار چشمگیری پیدا کردند اما این اقتدار تنها حدود رو به افزایش آزادی سیاسی و حقوق فردی را سد می‌کردند و هرگز نتوانستند استبدادی مطلقه را تجدید کنند. با اقتدار فزایندهٔ بورژوازی - که هم تاریخ سیاسی و اقتصادی اروپا مؤید آن است و هم چرخش فکری فلاسفه سیاسی به تجدید جایگاه فرمانروا و تفسیر نوین از حقوق حاکمیت به راحتی، تضاد نوین میان شاهان قبایل، به توسعه قدرت و سلطه به نفع بورژوازی حس شد و تهدیدهای بالقوه استبداد نسبت به حقوق فردی و آزادی فرد خوانه یافت. قیام کرول بارزترین نمونه قدیمی این تفوق و افزایش اقتدار بورژوازی در انگلستان بود که بعدها در سایر ممالک اروپا (با تأخرهای خاص خود) جریان یافت.

پس با توجه به واقعیت شناخته بودن حریت جسمانی با آزادی فردی در قرون جدید و در شهرهای نوین اروپا، اکنون می‌توانیم به این مطلب توجه دهیم که بحث اصلی بر سر آزادی در اروپا در قرون جدید - با توجه به تضاد منافع بورژوازی و فتوایسیم با علائق خاص تجاری و سرمایه‌داری

تجاری فرنگستان - بحثی بود بر سر مسائلی فراتر از آزادی سیاسی. حوزه فراتر را قلمرو اقتصادی و تجاری تشکیل می‌داد. یعنی قلمروی که فوئدال‌ها و مناسبات فئودالی در آن مؤثر بودند و مانع جدی آزادی تجارت. ورژواری که در شهرهای نوین بنیاد سیاسی را بر آزادی فرد و بر شالوده حقوق طبیعی ریخته بود، (گرچه در این زمینه‌ها با سلاطین که خود یک بنیاد اقتدار ایشان شده بودند به وادی منازت کشانده شد) اما صحنه اصلی درگیری او برای آزادی، صحنه شهرها نبود، بلکه قلمرو سلطه فوئدال‌ها بود؛ قدرتمندانی که گرچه دچار فور شده بودند، اما هنوز در غالب مناطق اروپا اقتدار داشتند و مانع اصلی و جدی توسعه اقتصاد آزاد بودند. مخالفت آنان، هم در صحنه فشارهای مالیاتی برای عبور کالاهای تجاری اعمال می‌شد و هم در پهنه مقاومت استمرار سیستم پولی و اوزان و مقادیر ویژه فئودالی (سیستمی که به دلیل عدم وحدت و همگونی، برای رشد تجارت سدی شدید محسوب می‌گردید). (۴۸)

در چنین شرایطی بود که بورژوازی تجاری، ضمی تعقیب سیاست‌های خاص عملی در راستای احضار کامل مناسبات فئودالی، در قلمرو تئوریک نیز زمینه‌ساز اقتصاد لیبرالی گردید و بحث بر سر آزادی را در حوزة اقتصاد و تجارت متمرکز ساخت. اندیشه‌ها و نظریات اقتصادی مبتنی بر آزادی تجارت، حذف سیاست‌های گمرکی ناهمگون و پراکنده، و مباحث عدیده دیگر در دوره گذرش اقتصاد تجاری، دارای چنین ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی بودند. (۴۹) مقوله آزادی نیز در این پهنه، بسیار فروتر از پهنه سیاست، مطرح بود و حتی گاهی از اقتصاد به سیاست کشانده شد و بنیاد آزادی سیاسی را تکوین بخشید. اکنون با عنایت به اصالت و تقدم بحث آزادی در قلمرو اقتصاد، می‌توانیم روش‌تر در بایم که چگونه ملوک خان، در فهم پیوند و ربط تاریخی حریت روحانیه و حریت جسمانیه در تاریخ اروپا، دچار آشفته‌گویی و تداخل قلمروهای موضوعی و تاریخ مباحث شده و گمان کرده است که سیولیزاسیون اروپا، معلول آزادی سیاسی و حریت روحانیه و جسمانیه بوده است. ارزش تحلیل‌های ملوک از جایگاه زیر بنایی آزادی و حریت برای مدنیت نوین اروپا را در بررسی عقاید او در باب ترقی بیشتر خواهیم کاوید. تکرار می‌کنیم که تطویل این بحث به دلیل ارزش مجرد تاریخی آن نیست، بلکه به دلیل ارزش فعلی آن است؛ چرا که آن بحث‌ها با همان محتوا هنوز هم در تحلیل‌های توسعه نیافتگی سیاسی و اقتصادی سلطت ما تکرار می‌گردند.

ملک خان و اندیشه ترقی در اروپا و رهنمودهایی برای ایران

درآمد بحث:

بررسی و ارزیابی نظریات و تحلیل‌های ملوک خان در مبانی ترقی فرنگستان و عقب ماندگی ایران، تنها در پرتو ریشه‌های تاریخی تحولات اروپا و راهبانی تاریخی به شالوده‌های ترقی و توسعه مغرب

زمین و جستجو و ککاش دقیق در زمینه‌ها و ریشه‌های انحطاط تمدنی ایران میسر است. بدیهی است که ارزیابی تفصیلی آن مسائل، خود مستلزم بحث و تحقیق مستقل است و جای آن تحقیق اینجا نیست. اما از آنجا که بدون نگاهی کلی به ریشه‌های اصلی ترقی اروپا و انحطاط ایران، امکان ارزیابی آراء ملکم خان نیز وجود ندارد. بنابراین می‌کوشیم تا در قالب یک درآمد، به بررسی کلیات آن مسائل پردازیم و سپس به ارائه آراء ملکم بادرست کنیم تا زمینه بررسی تطبیقی فراهم گردد.

۱- زمینه‌ها و شالوده‌های کلی ترقی فرنگستان

تاریخ مغرب زمین و زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ملت‌های اروپایی و مناسبات دیر پای دوره قرون وسطی و وسطی (علی رغم قرن‌ها ثبات) سرانجام در اواخر قرن نوزدهم و اوایل شانزدهم، دچار تحولات و تطورات وسیع و همه‌جانبه شد؛ اگرچه آغاز آن با تحول ایمن جلوه کرد، ولی به تدریج به تمام زبده‌های فکری، علمی، صنعتی و غیره سرایت کرد و موجب نهضتی گسترده گردید که آن را در ناسنس نامیده‌اند.

به اعتقاد علمای وابسته به بورژوازی، رنسانس در واقع پایانی بود برده قرن زندگی اروپا در ظلمت و رکود. در این دوره ظلمت که از سال ۳۹۵ میلادی، یعنی سال تجزیه امپراطوری روم، آغاز شد و تا سال ۱۴۵۳ میلادی، یعنی سال سقوط قسطنطنیه به دست سلطان محمد فاتح، تداوم یافت، به تنها اروپا حیات طبیعی خویش را استمرار نداد، بلکه در همه ابعاد زندگی فردی، اجتماعی، فکری، فلسفی ادبی، هنری، صنعتی سیر قهقرایی پیسوده و در برزخ دیربای جهل و نادانی و تعصب و انجماد اندیشه - که شالوده آن را جهان بینی آخرت‌گرایانه و اقتصاد بسته تشکیل می‌داد - غوطه‌ور گردید. صرف نظر از توصیف‌های درست یا غلط تحلیل‌گران وابسته به بورژوازی از ساختارهای قرون وسطی و کارکرد و ماهیت آنها، به روایت منابع تاریخی، طلوع نهضت نوین اروپا در ابتدای قرون جدید، چهره اروپا را در تمامی ابعاد دگرگون ساخت و شالوده فرهنگ و تمدن کنونی مغرب زمین و بنیاد و ریشه ترقی و توسعه فرنگستان را پدید ریخت. پس با هر رویکرد تحلیلی، به دلیل تواتر اطلاعات تاریخی، در این نکته تردیدی نیست که رنسانس، آغاز تحول اروپا و مبدأ تجلی نخستین گام‌های ترقی و توسعه بود اما خطاست اگر تصور کنیم که تمامی تحلیلی به همین جا خاتمه می‌یابد؛ چرا که ما در آن بحث، تنها به رنسانس به عنوان مبدأ تجلی تحولات نوین، مرسیبیم. پس باید بینیم که اولاً ریشه‌های رنسانس چگونه پدید آمد، ثانیاً پس از رنسانس چه مجموعه عواملی که هم معلول رنسانس بودند و هم شالوده‌های بعدی ترقی و توسعه اروپا و استمرار حیات نظام نوین، چگونه تمامی قابلیت‌های ترقی را فلیت دادند و فرهنگ و تمدن جدید فرنگستان را متولد کردند. خواهیم دید که ترقی و توسعه اروپا، برآیند کثیر همگون مجموعه عواملی بود که برخی با فاصله‌های زمانی نزدیک به یکدیگر پدید آمد و برخی با فاصله‌های بیشتر، اما تمامی آن عوامل و یا کنش همگون نتایج ماندگار

آن عوامل حاصله دار، معلولی غیر، کتده به نام فرهنگ و تمدن کنونی اروپا را حیات و استمرار بخشیدند. نخستین پایه‌های نظم نوین اروپا در قرون جدید، بر روی ویرانه‌های مناسات فئودالیه بنا شدند. ضعف و انحطاط نظام فئودالی اروپا نیز دلایل عده‌ده‌ای داشت که مهم‌ترین و قدیمی‌ترین آنها جنگ‌های صلیبی است. این جنگ‌ها که از قرن یازدهم میلادی و به سال ۱۰۹۵ میلادی آغاز شد، علی‌رغم بهانه‌های ظاهری آن، رابیده بحران‌هایی بود که نظام فئودالی در آستانه اشتعال ناپیره جنگ‌های صلیبی با آنها مواجه شده بود.

یکی از مهم‌ترین امیدهای پاپ اورسکان دوم در پاسخ به استمداد امپراتور بیزانس - الکسیوس کمینوس - در شرایطی که سلاجقه، بیزانس را مورد تهدید قرار داده بودند، این بود که بتواند در یرتو و داشتن مسیحیان اروپا به حمایت از امپراتور، کلیسای روم شرقی را که در سال ۱۰۵۴ میلادی از کلیسای ایتالیا جدا شده بود، به الحاق مجدد وادارد و مقام رهبری واحد پاپ را تجدید کند. علمای مسیحی که در همین ایام به تدریج مورد کم‌التقانی سلاطین اروپایی قرار گرفته بودند، طبعاً از تهاجمی به نام جنگ‌های صلیبی که خواه ناخواه موقعیت ایشان را در جوامع اروپایی تحکیم می‌بخشید و شاهان ربه همراهی! آنان برای نجات زادگاه مسیح وامی‌داشت، حمایت می‌کردند. عامه فرانسویان اهالی لورن، ایتالیا و سیسیل نیز - گذشته از انگیزه‌های دینی - برای حرکت به سوی شرق دارای انگیزه‌های فوق‌العاده نوری تر اقتصادی بودند؛ چرا که مجموعه ایشان از فقر شدید در عذاب بودند و جایی برای غارت و سر کردن شکم‌های گرسنه می‌جستند. نیز به همین دلیل بود که وقتی به قسطنطنیه رسیدند، ثروت موجود در آن جا آنان را از فکر نجات زادگاه عیسی بزداشت و در غارت مردم و ثروت‌های موجود در این شهر مسیحی مذهب تا جایی پیش رفتند که حتی از غارت کلیساها و ابنیه موجود در آنها ابایی نکردند.

به هر حال، پس از سخنرانی پاپ اوربان دوم در ۲۶ نوامبر ۱۰۹۵ در شهر «کرمونت» در جنوب شرقی فرانسه، هججانی وسیع اروپا را فراگرفت و به دنبال آن، یکصد لانه‌هزار مسیحی مرکب از فرانک‌ها و نورمان‌ها و تعداد زیادی از گروه‌های - پراکنده که خصیصه اصلی ایشان فقر و فاقه بود - با برداشتن حلیب روانه شرق زمین شدند تا یت المقدس را از چنگ کفار رهایی بخشند، علی‌رغم برخی پیروزی‌ها، خوشبختانه شرق اسلامی - گرچه در آتش تفرقه می‌سوخت - مقاومت‌های قهرمانانه‌ای کرد و حتی جنگ صلیبی کودکان^(۵۰) نیز برای کلیسا سودی نبخشید و پس از سه قرن تهاجم‌های مکرر، مسلمانان همچنان مقاومت کردند؛ صلیبیون به ناچار خسته و پریشان و بی‌آنکه حاصلی نظامی و سیاسی فراچنگ آورند به اوطان خویش بازگشتند با این حال، اروپا آنچه از دستاوردهای فکری و علمی در جریان جنگ‌های صلیبی تا پایان آن از مسلمین آموخت و نتایج عده‌ده‌ای که در کنار آن ناکامی‌های سیاسی و نظامی برای ملت‌های مغرب زمین حاصل آمد، چنان اهدینی اساسی در تحولات بعدی داشت که بی‌اغاه نخواهد بود اگر بگویم نطقه تحولات مورد بحث

در حین جنگ‌های صلیبی بسته شد.

سه قرن جنگ بی حاصل که بخش کثیری از نیروی تداوم دهنده آن را کشاورزان و روستاییان - یعنی اصلی‌ترین دست اندرکاران تولید در جامعه فئودالی - تشکیل می‌دادند. برای فئودالیسم جز انحطاط تدریجی و برای فئودال‌ها جز تضعیف آهسته پایگاه اجتماعی و سطوت و قدرتشان به همراه نداشت. فئودال‌ها که عملاً در طول جنگ‌های متعدد مخارج آنها را متقبل شده بودند و در پاره‌ای اوقات، خود نیز مجبور شده بودند تا راهی میدان‌های جنگ شوند. به عکس انتظاری که داشتند، نه تنها در پایان جنگ‌ها غنایم و ثروتی به دست نیاوردند، بلکه بخش عمده‌ای از سرمایه خویش را نیز از دست دادند و در عین حال در طول جنگ‌ها، به علت کاهش کنترل و فقدان دست‌اندرکاران توانمند تولید در مزارع کشاورزی، سطح تولید و درآمد کشاورزی‌شان نیز تقلیل یافت و زیان مضاعفی را متحمل گردیدند. لطامات و اثرات اقتصادی مستقیم جنگ‌های صلیبی بر نظام فئودالیته، و پایگاه سیاسی فئودال‌ها نیز تسری یافت و به تدریج (با اتنلانی که سلاطین با بورژوازی در حال رشد پیدا کردند) نه تنها قدرت سیاسی فئودالی رو به ضعف و تورجی نهاده بلکه نظام فئودالی را به سوی انحطاط کامل و سرانجام تلاشی نهایی پیش برد. پیش از این دوران، به راستی فئودال‌ها دارای اقتدار و نفوذ خیر، کنند‌های بودند. اتحاد ایشان با دستگاه روحانی مسیحیت و حمایت متقابل که این دو جریان از یکدیگر می‌کردند، تداوم حضور سلطه اجتماعی ایشان را تضمین می‌کرده اما خدمات وارده به اعتبار این دو قدرت، همه چیز را به زبان آفتاب تغییر داد.

سابقه اتحاد سلطنت دنیوی و اخروی به آغاز قرن نهم میلادی، یعنی به زمانی می‌رسد که نارلمانی در کلیسای روم تاج شاهی را با دست پاپ اعظم بر سر نهاد. شاه و پاپ، پس از این توافق و اتحاد، عملاً تأکید کردند هر کدام در عین اعمال قدرت در حوزه اقتدار خویش، مکمل وجود یکدیگر و محافظ و نگهبان و مؤید همدیگر باشند. کلیسا و امپراطوری تصبیح نمودند که سلطنت دنیوی و اخروی، در واقع به مثابه دو شمشیر خواهد بود که هر کدامشان در جامعه ضروری و برای تداوم و حفظ صلح و آرامش در اروپا لازم است. چنین اتحادی در طی سال‌ها و قرون بعدی همچنان ادامه یافت، اما بیشترین سود را برای سلطنت دنیوی به همراه داشت. سلاطین و فئودال‌ها، ضمن این که در طول این دوران برای تفوق خود تلاش می‌کردند، همواره سعی داشتند تا از کلیسا به عنوان وسیله‌ای جهت حصول به مقاصد خویش بهره گیرند. تقریباً اکثر جنایتی که در طول قرون وسطی و خصوصاً در دوره حاکمیت اسکولاستیک و تعالیت محاکم انگلیز بسوزانجام گرفت، با تحریک سلطنت دنیوی و به دست کلیسا بود.

پس از پایان جنگ‌های صلیبی که مردم امکان یافته بودند تا در جریان یک تعامل دراز مدت فرهنگی و اجتماعی با شرق به رشد فکری زیادی نایل آیند، دیگر نه تنها نسبت به بسیاری از آموزش‌های کلیسا به شدت بدبینی پیدا کردند، بلکه متحدین دیرینه - یعنی سلطنت دنیوی و اخروی -

را نیز زر سؤال برد و کوشیدند تا سرحد امکان از اطاعت کورکورانه آن شاه خالی کند. البته متحدین مورد بحث سعی کردند تا از طریق محاکم تفتیش عقاید، هر گونه عصبانی علیه نظام فکری و سیاسی موجود را سرکوب کنند. اما واقعیت این بود که مردم دیگر نمی‌توانستند چون گذشته مطیع و متفاد محض باشند. آنان هم، در جریان جنگ‌های صلیبی، بطلان بسیاری از آموزش‌های کلیسا را یافته بودند. اینان به راحتی لمس کرده بودند که به خلاف پنداره‌های گذشته، لیکن واقعاً بام دنیا نیست و جهنم در قسمت‌های مرکزی آفریقا قرار ندارد؛ بلکه زمین گسترده است و اروپا تنها قره‌ای کوچک بر روی این کره بزرگ می‌باشد. بدینسان فتودال‌ها و آباء کلیسا به دنبال جنگ‌هایی که خود افروخته و تداوم داده بودند، تنها یک نتیجه ملموس گرفتند و آن، ژول موفقیت سیاسی و اعتقادی‌شان بود که بلافاصله پس از پایان جنگ‌های صلیبی آغاز شد و به تدریج شدت یافت و در آغاز قرون جدید و پس از اضافه شدن عوامل دیگری به مقدم‌ترین عامل انحطاط فتودالیسم و کلیسا، کار متحدین را یکسره کرده یعنی فتودالیسم را از اروپا برچید و قدرت کلیسا را تا سرحد امکان کاهش داد و چنان‌که خواهیم دید آن را به سوی اقبال به دینا سوق داد.

به دنبال تأثیرات علمی گسترده‌ای که شماری از علمای مغرب زمین از اندلس گرفتند و با بسیاری از دستاوردها و علوم اسلام از این طریق آشنا شدند، بحریان جنگ‌های صلیبی این تأثیر پذیری را شدت و گسترش بخشید و باعث شد تا این بار عناصر بیشتری با فرهنگ و تمدن اسلامی آشنا شوند و از دستاوردهای آن برای ایجاد تحولات قرون جدید و به خصوص رنسانس سود جویند. گذشته از اثر مستقیمی که حضور دریای اروپاییان در فلسطین، شام و مصر بر روی آنان به جای گذاشت و چنان‌که آنان را بر روی بسیاری از مجهولات گشود یا بخش زیادی از حقایق هستی آشنا کرد، ترجمه برخی متون موجود در دنیای اسلام که در جریان جنگ‌های صلیبی و یا پس از آن انجام شد، این تعالی اندیشه و نقل را تسریع بخشید. علم تا زمان جنگ‌های صلیبی واقعاً در انحصار کلیسا بود، اما از این زمان به بعد که سیل انتقال علوم مشرق زمین آغاز شد، این انحصار از میان برداشته شد و با تشکیل دانشگاه‌های نخستین قدم‌های جدی برای ترویج علوم مختلفه برداشته شد. حتی تا قرن هجدهم، بسیاری از متون علمی مختلفه‌ای که در دنیای اسلام ترجمه شده بودند در این دانشگاه‌ها تدریس می‌شد.

در میان میراث علمی شرق و دنیای اسلامی آنچه پس از راه یافتن به اروپا تأثیر مستقیم و سریعی بر بحریان تحولات بعدی داشت، همی بردن اروپاییان به کرویت زمین، شناخت قطب‌نما و باروت بود. ملاحان و سوداگران اروپایی که قبل از شناختن قطب‌نما جرأت فاصله گرفتن از سواحل را نداشتند، پس از آنکه توانستند از طریق مسلمانان با قطب‌نما آشنا شوند، قدم به درون دریاها و اقیانوس‌ها گذاشتند و امکان یافتند تا به نقاط دورتری مسافرت نمایند. قطب‌نما در واقع چشمی بود که مسلمین به اروپا دادند تا بتواند به کمک آن دریاها را ببینند و گام در سطح گسترده آن بگذارد. بدون شک اگر اروپا قطب‌نما را نمی‌شناخت و همچنان بر همان توهم باالی بود که دنیا دارای بامی است مرتفع که

امکان سقوط از تنهای آن وجود دارد، هرگز به اکتشافات دریایی بعدی نایل نمی‌گردید و برای مدت‌های مدید در همان قلمرو جغرافیایی محدودی که می‌شناخت باقی می‌ماند.

در اواخر قرون وسطی گئوتمبرگ، دانشمند آلمانی (متولد ۱۴۰۰ میلادی)، حروف چاپی و سپس صنعت چاپ را اختراع کرد که خود از شگرفی در اعتلا و گسترش فرهنگ و تمدنی که در مسیر رشد افتاده بود به جای گذاشت. صنعت چاپ، ضمن این که به فرهنگ بورژوازی برای گسترش مساعدت می‌نمود، به علمای اروپایی این امکان را می‌داد تا آثار عدیده‌ای را که ز عربی به زبان لاتین ترجمه شده است، در تیراژهای بیشتر به علائقاندان عرضه بدارند. طبیعی است اختراع صنعت چاپ توسط گئوتمبرگ، زمانی می‌توانست این همه نتایج و نفعات را داشته باشد که کاغذ لازم جهت چاپ موجود باشد.

قبل توجه است که این نیاز نیز از طریق مسلمین حل شده بود؛ مسلمانان در اسپانیا در سال ۱۱۷۸ میلادی یک کارخانه کاغذ سازی در شطیبه، که به تولید کاغذ از پنبه می‌پرداخت، ساخته بودند که خود، انگیزه اصلی اختراع صنعت چاپ و پاسخگوی نیازهای طبیعی آن گردید.

علاقه اروپاییان به علوم اسلامی در اواخر قرون وسطی تا جایی پیش رفت که برخی از پاپ‌ها و سلاطین مسیحی ضمن رغبت شدید به مطالعه آثار عدیده علمای اسلامی، در مدد بسط مطالعات علمی در اروپا برآمدند و تبدیل به مروج دستاوردهای اسلامی در سرزمین خویش گردیدند. فسر دریک دوم، امپراطور آلمان که در این زمان بر بخشی از ایتالیا و جزیره سیسیل نیز حکومت می‌کرد، از شدت علاقه به علوم اسلامی، حتی به تقلید طرز لباس پوشیدن مسلمانان پرداخت و جامعه‌های اسلامی را به تن می‌کرد. اجازه هدیه میزان تأثیر مسلمانان را در اعتلای فکری اروپا از زبان مورخی غربی بشنویم و یا نقل سخنان او این بحث را که تنها در صد اشارتی کلی به مسئله بود پایان میریم به سالمر، نویسنده تاریخ جهان نو در قسمتی از فصل اول کتاب خود، با عنوان ترمی اروپا، می‌نویسد که در خلال قرن دوازدهم سیل اطلاعات جدید، روانه اروپا گردید و بر اثر آن انقلابی فکری پدید آمد. منبع اصلی این علوم و اطلاعات، اعراب بودند که مردم عیسوی از طریق سیسیل و اسپانی با آنان محصور گردیده بودند... اعراب، علوم قدیمی یونان را کسب کرده بودند و کتب یونانی را به زبان عربی ترجمه کرده و به انحاء مختلف بر آراء و عقاید یونانیان افزوده بودند. آن دسته از مسیحانی که به زبان عرب احاطه و تسلط داشتند (به کمک عدده زیادی از یهودیان دانشمند که به سهولت، بین عیسویان و مسلمین رفت و آمد داشتند) این کتب را به زبان لاتین ترجمه نمودند. بالاتر از همه، ترجمه آراء و افکار ارسطو صورت گرفت... اروپاییان که تازه یا از دایره نوحس بیرون گذاشته بودند، یک مرتبه خود را با خرابی از علم و حکمت مواجه دیدند که هرگز تصور آن را نمی‌کردند. به این نحو در تمدن شعب علوم، جز دیانت، ارسطو - این حکیم بزرگ - حجت بی‌بدیل و نظیری نگردید. اکنون اشکال عمده برای اروپاییان، مفهم و جذب تصنیفات و آثار عظیم و بی‌شمار ارسطو

بوده به عبارت دیگر، اشکال آن بود که چطور عالیم یونان و عرب را گرفته و با تعالیم دینات مسیح وفق دهند؛ دانشگاه‌ها و حکمای اسکولاستیک، این کار مفید اجتماعی را به عهده گرفتند. (۵۱)

از جمله زمینه‌ها و عوامل مهم دیگری که در پیدایش رنسانس و تحول اروپا نقش زیادی ایفا کرد و در عین حال، در تقویت سریع بورژوازی بسیار مؤثر افتاد، اکتشافات جغرافیایی بود. پیش از آنکه ملاحان اروپایی بتوانند با خیالی آسوده گام به قیانوس بگذارند و تجارت دریایی را رواج دهند، اروپاییان کالاهای ارزشمند شرق زمین را از راه خشکی آسیای صغیر، شام، مصر و سواحل دریای سیاه، تأمین می‌کردند. اما هنگامی که تسلط ترکان عثمانی باعث مسدود شدن این مسیر تجاری شد، مشکل عمده‌ای در ارتباط با تجارت به وجود آمد که نمی‌توانست همچنان ادامه یابد.

مغرب زمین، پس از جنگ‌های صلیبی، بیشتر از پیش به کالای شرق نظیر ابریشم، مخمل، قالی، احجار کریمه، کاسه‌ها و کوزه‌های سفالین و چینی، فلزل، دارچین، سیحک، زنجبیل و انواع ادویه جانی که گذشته از مطبوع کردن غذاها، در جلوگیری از فاسد شدن گوشت، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کرد، علاقه نشان می‌داد و احتیاج داشت. بنابراین، هر طور شده بود، باید راهی به سوی هندوستان - پس اینبار ادویه و تجارت آن روز - گشوده می‌شد.

به دنبال موانعی که عثمانی‌ها پدید آورده و با توجه به افزایش سطح اطلاعات جغرافیایی که درک کروییت زمین از جمله مهم‌ترین آنها بود و نیز با توجه به این که قطب‌نما خطر دریانوردی را به شدت کاهش داده بود، ملاحان اروپایی با حمایت مالی دربارها و بازرگانان تصمیم گرفتند تا خطر کنند و به جای راه خشکی، بنادر غرب را با سواحل اقیانوس هند، از طریق دریا به یکدیگر متصل کنند. به دنبال بروز این اندیشه در ذهن دریانوردان در مدتی کوتاه تعداد زیادی از ایشان روانه دریا شدند. برخی از ایشان، ضمن حصول به مقصود، بسیاری از جزایر و سرزمین‌های ناشناخته را نیز کشف کردند. دوازدهمین دریانورده مشهور پرتغالی بود که با عبور از سواحل جنوب آفریقا توانست به دماغه امید نیکه برسد و این نام را بر روی آنجا بگذارد. واسکودوگاما، دیگر دریانورده پرتغالی بود که آفریقا را از طریق اقیانوس هند دور زد و در سال ۱۴۹۸ به سواحل هندوستان رسید این دریانوردان پایه‌گذار سافرت‌های دریایی عده‌بده دیگری شدند که به تدریج گسترش یافت و چنان که خواهیم گفت زبانه‌ساز استعمارگری اروپا و چپاول مشرق زمین گردید.

تقریباً مقارن با تلاش ملاحان و دریانوردان پرتغالی برای یافتن راه دریایی به سوی هندوستان، دریانوردان اسپانیایی نیز به اندیشه تربیت به طرف اقیانوس هند و اکتشافات دریایی افتادند؛ ولی تقدیر چنان بود که آنان در راه جستجوی سواحل هند، به قاره‌ای ناشناخته - یعنی آمریکا - راه یابند. کریستف کلمب، دریانورده اسپانیایی که در سال ۱۴۹۲ میلادی تصادفاً در این قاره پیده شد و حتی پس از سافرت‌های بعدی نیز گمان می‌کرد که آنجا همان هندوستان است، با این کشف خویش راه اعتلای سیاسی و اقتصادی اسپانیا را تا مدت‌ها گشود. کریستف کلمب در سفرهای بعدی خویش به

سوی آمریکا توانست تا به نقاط دیگری از این قاره برسد کوبله‌هایتی، جامائیکا، جزایر آنتیل و سواحل شمالی آمریکای جنوبی را کشف کند و این مناطق را سرزمین پادشاه اسپانیا و مستعمره این کشور بخواند. مشهورترین دریانوردی که در اکتشافات جغرافیایی اروپاییان نقش زیادی داشت، مازلان دیگر دریانورد مشهور پرتغالی بود. او در مسافرت دریایی خویش «تنگه مازلان» را کشف کرد و توانست اقیانوس آرام را طی کند و خود را به جزایر فیلیپین برساند. مازلان اگر چه خود در این سرزمین و در جنگ با بومیان کشته شد، اما همراهانش سفر را ادامه دادند و پس از دور زدن آسیا و آفریقا به اروپا بازگشتند.

رای انسان‌هایی که در فراسوی قرن‌ها، تنها به مطالعه تاریخچه اکتشافات دریایی می‌پرداختند، درک واقعی و ملموس نقشی که از این اکتشافات در تغییر جبهه اروپا و پایه‌ریزی تحولات بعدی داشت، مشکل و یا حداقل ذهنی است. اما با مقایسه پیشینه تاریخی اروپا و تأملی در زمان‌های متقدم بر این اکتشافات با آن چه به دنبال این کشفیات پدید آمد، به حقیقت و میزان تأثیر اکتشافات مورد بحث در تحولات بعدی بیشتر نزدیک خواهیم شد.

مجموعه دگرگونی‌هایی که در فاصله قرن‌های سیزدهم تا شانزدهم در اروپا اتفاق افتاد و هر کدام به نحوی زمینه‌ساز دیگری (و تمامی آنها از ابعادی خاص) زیربای رنسانس گردیدند، و همچنین نظورانی که در اندیشه و اذهان و عقول و نیز ساحت‌های سیاسی و اقتصادی اروپاییان پدیدار گشت، تأثیر مستقیمی نیز بر روی باورها و اعتقادات عامه مردم به جای گذاشت و موجب تحولانی در نظام مذهبی افشار وسیعی از ساکنان اروپا گردید. پروتستانیزم در واقع نقطه اوج آن تأثیرات و تبلوری کاملاً چشمگیر از این تحول اعتقادی بود. این مذهب جدید که اعتراضی بود علیه مذهب دیرینه حاکم، نه تنها در مدت کوتاهی بحث وسیعی از مردم را به سوی خود جلب کرد، بلکه از ابعادی خاص در اعتلای بورژوازی و تأمین اهداف آن نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

نخستین کسی که علیه پاپ‌ها و آموزش‌های کلیسای رومی با ادعای اصلاح دینانیت مسیحیت - قیام کرد، یکی از علمای انگلیس به نام وای کلیف بود. وی به خلاف اعتقاد ارباب کلیسا که هیچ مقامی را ولانتر از خود نمی‌شناختند، تصریح کرد که در شرایطی که کشش‌ها و حتی شخص پاپ وظایف خویش را نسبت به مردم انجام ندهند، شاه یا شورای عمومی حق داشت تا به اصلاحاتی در میان ایشان بپردازد. اظهارات دیگر وای کلیف که بیش از این ادعا پاپ را به حشم آورد، این بود که وی به نفی کلیسا پرداخت و عنوان نمود که مردم می‌توانند رأس و بدون استعانت و نیاز به کلیسا به سعادت و دستگیری نایل شوند. برای این منظور تأکید کرد که انجیل باید به تمامی زبان‌های موجود در اروپا ترجمه گردد^(۵۲) تا مردم بتوانند مستقیماً به خواندن آن و الهام از آموزش‌هایش بپردازند.

با توجه به آموزش‌های پروتستانیزم، روشن است که هسته اولیه بخشی از عقاید لوتر در همین

اظهارات وای کسلب قرار داشته است؛ چنان که ابتدایی ترین مابه‌های ناسیونالیسم را نیز می‌توان در همان تأکیدش بر ترجمه انجیل به زبان‌های اقوام مختلفه اروپا مشاهده کرد.

عقاید وای کلیف، در میان ملت‌های اروپایی، به شکل وسیع و گسترده‌ای، چکش‌ها را مجذوب خویش کرد و دلیل آن تلاشی بود که ژان هوس بکی از اساتید دانشگاه، پراگ^{۵۳} در نشر عقاید او به کار برد. ژان هوس پس از آشنایی با عقاید وای کلیف و قبول آنها، با ایراد چندین سخنرانی در دانشگاه پراگ تعداد زیادی از چکش‌ها را به اندیشه‌های نوین خویش معتقد گردانید. پاپ که طبعاً نمی‌توانست این جریان منحرف دینی را تحمل کند، دستور داد تا در شهر «کستانس» شورایی از روحانیون طرفدار کلیسا تشکیل شود و پس از مناظره با ژان هوس او را به مجازات برساند. شورای مذکور در سال ۱۴۱۵ میلادی، پس از آنکه در نشست‌های قبلی با ژان هوس به مناظره پرداخته بود، حکم مجازات را صادر کرد و دستور داد تا او را زنده در آتش بسوزانند! اگرچه تا اینجا، مسأله تنها محدود به خصامات و رقابت‌ها و اختلافات دینی بود، اما جریان امر از آن زمان به مشکلی سیاسی تبدیل شد که پاپ از امپراتور آلمان درخواست کرد تا از ژرمن‌ها که بر سرزمین چکش‌ها تسلط داشتند برای سرکوبی پیروان ژان هوس استفاده کند. با اقدام ژرمن‌ها علیه چکش‌ها، طرفداران هوس با دو انگیزه دینی و ملی مبادرت به مقاومتی جدی کردند که همین امر، غلبه آلمان‌ها را ناممکن ساخت و سرانجام پاپ را وادار ساخت تا در سال ۱۴۴۱ میلادی به مسامحه با ایشان بپردازد. مصالحه‌ای که به موجب آن، پیروان هوس توانستند برخی از نظریات دینی خویش را به کرسی قبول بنشانند. علی‌رغم وجود تمامی این گونه از اعتراضات و جریان‌های مخالف در مقابل کلیسا و پاپ، پایه‌گذار اصلی مذهب پروتستانتیزم مارتین لوتر آلمانی بود. نخستین اعتراضی جدی لوتر علیه اقدام راهبی به نام تزل بود که به دستور پاپ وارد آلمان شده و با سفر در شهرهای مختلف، به فروش «بخشودگی گناهان» می‌پرداخت تا از طریق درآمد آن، امکان بنای کلیسای «پطروس مقدس» در شهر رم را فراهم آورد. لوتر که چنین اقدامی را دغلکاری و فریب مردم می‌شمرد، ابتدا برای جلوگیری از اقدام تزل به پاپ مراجعه کرد و چون از او و نیز شورای عمومی کلیسا نتیجه‌ای نگرفت، لاجرم به نفی پاپ و شورا و کلیسا پرداخت و نظریه جدیدی درباره کیفیت ارتباط مؤمنین با خدا مطرح ساخت که هر نوع واسطه‌ای را به نام «مقام روحانی، حذف می‌کرد. لوتر اعلام داشت که هر فرد باید شخصاً به خواندن کتاب مقدس بپردازد و بدون نگرانی و مطابقت با وجدان، به تفسیر و عمل به دستورات انجیل مبادرت ورزد. این در واقع نفی پاپ و کلیسا بود، زیرا اساساً وجود هر نوع واسطه‌ای را میان انسان و خدا را حذف می‌کرد و هر فرد را موظف می‌ساخت تا خود کشیش خویش باشد. این اظهارات لوتر و آموزش‌های بعدیش که تغییراتی را در آداب و اعمال مسیحیان پیشنهاد می‌کرد و فی‌المثل، شعائر دینی را که هفت عدد بود،^(۵۴) تقلیل می‌داد. و همچنین به کشیش‌ها توصیه می‌کرد تا ازدواج کنند، خشم ارباب کلیسای رم را برانگیخت و آنان را به عکس‌العمل واداشت، تا این که سرانجام لوتر را نیز تکفیر

کردند. لوتر که به خوبی در یافته بود به تنهایی امکان مقاومت در مقابل پاپ را ندارد، دست به دامان شاهزادگان آلمانی زد و از آنان خواست تا به کمکش بشتابند. شاهزادگان مزبور که در این زمان آماده بودند تا بر امور دینی نیز تسلط و غلبه یابند و قدرت کلیسا را سد راه مقصود خود می‌دیدند، درخواست لوتر را ز مبه‌ای برای تضعیف کلیسا و نهایتاً حصول به هدف خویش یافتند و به سرعت اقدام به حمایت وی کردند. با این حال، آنچه پروتستانیزم را گسترش داد و باعث بقای آن در مقابل دستگاه ریشه‌دار پاپ و مذهب رسمی گردید، حمایت پوززواری از لوتر بود. این طبقه تازه به دوران رسیده که به شدت از دنیایی شدن مسیحیت و اقبال به مادیت مسیحیت استقبال می‌کرد، و از طرفی با ثودال‌ها و لئرف و نجیب‌زادگان عداوت شدیدی داشت، و در عین حال کلیسا را هم پیمان این دشمنان خویش می‌دانست، به سرعت به حمایت از این مذهب به اصطلاح نوین دنیاگرا و سنت‌سنیز پرداخت و با پشتیبانی از آن، نه تنها تداوم پروتستانیزم را باعث شد، بلکه کوشید تا از طریق این مذهب، جهان بینی آخرت‌گرایانه مردم را به جهان بینی دنیا گرایانه تغییر دهد، امری که برای ورزواری سود و ثروت بیشتر و اعتلای سیاسی به دنبال داشت. تحولات تاریخ جدید اروپا تأثیر بی چون و چرای نلیفات نیروی پروتستانیزم را در توسعه شهرها، افزایش روند تجارت، انقلاب بازرگانی و بالاخره شکل‌گیری نظام سرمایه داری نشان می‌دهد که در صفحات آینده (به شکل کمی و گذرا) به بررسی آنها پرداخته شده است.

پس از هجوم بربرها به امپراطوری روم غربی و تلاشی شدن این قدرت جهانی روزگار باستان، شهرهای بزرگ اروپای غربی تدریجاً رو به ضعف و انحطاط و نهایتاً ویرانی رفتند و به جای آنها مراکز و قلاع فئودالی پدید آمد و تعداد آنها افزایش یافت و اهمیت و اعتبار سیاسی و اقتصادی پیدا کرد، تا جایی که در قرن نهم و دهم میلادی، معدودی از شهرهای باستانی در اروپای غربی باقیمانده بود و دیگر از وجود شهرهای پر اهمیت پیشین خبری نبود. پس از آن ویرانی‌ها عمده‌ترین مراکز اجتماعات انسانی اروپا را اماکنی شب شهر (که عموماً در کنار عبادتگاه‌های اسقف‌ها و با حاشیه قلاع فئودال‌ها شکل گرفتند، و در عین حال فائد معاملات خارجی و مبتنی بر اقتصاد کاملاً بسته‌ای بودند) تشکیل می‌دادند. جوامع مذکور تقریباً تمامی اختیارات خویش را تأمین می‌کردند و چون بر اساس جهان‌بینی آخرت‌گرایانه، عام تولید کنندگان آن - یعنی دهقانان - ادبار به دنیا را پیشه ساخته بودند، نقد انگیزه برای رشد و توسعه بودند. بدیهی است مادام که دو حسیصه عمده این جوامع - اقتصاد بسته و جهان‌بینی آخرت‌گرایانه - پایدار می‌ماند، آهنگ تحول سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آنها نیز بسیار بطئی می‌ماند ولی چنین نشد و هر دو شالوده مذکور، تحت تأثیر اکتشافات جغرافیایی و تحولات دینی و...، رو به ضعف و تلاشی نهاد، در نتیجه، نه تنها جوامع شهری نوین با اختصاصات خاص خود پدید آمدند، بلکه چهار اروپانیز دستخوش تحول گردید. با تمام رکود و انجمادی که در ابتدای قرون وسطی تا اواخر آن، تحلی اروپا را فرا گرفته بود، بازرگانان، نخستین قشری بودند که به جنب و جوش

و حرکت در آمدند و نه تنها شهرهای اروپا را در جهت رابطه با یکدیگر سوق دادند، بلکه باب رفت و آمد غرب با شرق را نیز گشودند. تجار ونیزی پیش قزولان این حرکت بودند که بعضی از آنها حتی خازم چین نیز شدند و به مبدأ تجارت دنیای باستان رسیدند.

همراه با افزایش نسبی فعالیت‌های بازرگانی در اواسط قرون وسطی، ایستگاه‌های تجاری متعددی در فواصل مراکز فئودال نشین پدید آمد که سوداگران، هر چند گاه بکیار و برخی به صورت دائمی در آن جاها توقف می‌کردند و خرید و فروش می‌پرداختند. خریداران این قرارگاه‌ها، فئودال‌ها، دهقانان، پیشه وران و دیگر اشراف فرعی اجتماعات فئودال نشین بودند. اهمیت بافتن و توسعه بسیار تدریجی مراکز مذکور، باز هم به شکلی آهسته موجب جذب پیشه‌وران و صنعتگران و اقتضای خرده پای دیگر به این مناطق شد و متعاً اولیه بسیاری از شهرهای اروپا را به وجود آورد. در آغاز قرن دوازدهم میلادی نعد و تحول نسبی این حوامع نوپا در اکثر نقاط جدید اروپا چشمگیر و ملموس گردید. حوامع مزبور، همگام با این روند رشد، تدریجاً به اندیشه تحصیل حقوق سیاسی اتادند و چون فتگامی می‌توانستند از قید و بند سلطه فئودالی و پرداخت خراج و مالیات به ایشان آزاد شوند که استحکام و استقلال سیاسی به دست آورند، در جهت حصول به این حق تلاش زیادی را آغاز کردند. بورژوازی که عنصر غالب در این شهرها بود، به درستی درک کرده بود که در بین چنین شرایطی از حاکمیت فئودالیسم، شهرها تنه در صورتی خواهند توانست استمرار حیات داشته باشند و قدم در جاده رشد گذارند که تدریجاً در چهارچوب خوش، اقتصاد رارتش و تشکیلات اداری و سیاسی پیداکند و در بک کلام، هر کدام هویز مستقل از اقت حاکم، مناسبات فئودالی پیدا نمایند.

دها سال مبارزه و تلاش‌های بدون وقفه شهرها، سرانجام به تحصیل حقوق سیاسی انجامید و خواست شهروندان تحقق یافت. همین معنی باعث شد تا به تدریج روستاییان، دهقانان و ساکنان قلاع و مراکز فئودال نشین که از ظلم و ستم اربابان به جان آمده بودند، به اندیشه فرار و پناه بردن به شهرها بیفتند و ضمن افزودن بر جمعیت آنها بر اخبارشان نیز بیفزایند. بدینسان، هر چه زمان به پیش می‌رفت، شرایط اجتماعی و اقتصادی یری اعتلای بورژوازی و سرمایه‌داری تجاری، بیشتر فراهم می‌گردید. معروفترین شهرهای اروپایی که در اواخر قرون وسطی به اوج شهرت و ثروت و استقلال رسیدند و بعدها شالوده بسیاری از تحولات بعدی را فراهم ساخت، عبارت بودند از «نیزه»، «فلورانس» و «ژن» در ایتالیا، «پاریس» در فرانسه، «بورژ» و «آنورس» در فلانده، «لندن» در انگلستان، «هامبورگ» و «نورنبرگ» در آلمان و «برگن» در نروژ....

در این شهرها خاندان‌های ثروتمندی با وجود آمدن که به علت اشتغال اقتصادی و اثراتی که در تحولات بعدی و مسائل سیاسی زمان خود داشتند، نشان به صفحات تاریخ نیز راه یافته است و خاندان مدیچی در ایتالیا و خاندان یومان فوگره در آلمان، از جمله این خاندان‌های مقتدر و ثروتمند بودند. خاندان‌های مذکور پایه و اساس ثروتشان بر تجارت استوار بود و به حدی در نکاپو و

انباشت ثروت پیش رفتند که توانستند بانک‌هایی با سرمایه هنگفت تأسیس کنند و از این راه درآمد خویش را مضاعف گردانند. جالب است بدانیم که شارل پنجم، پادشاه آلمن، با قرضه‌ای که از خاندان فوگر دریافت داشت، توانست به سال ۱۵۱۹ میلادی منصب امپراطوری مقدس روم را خریداری کند.

ترقی واقعی شهرهای جدید اروپا از روزگاری اتفاق افتاد که رعایای آزاد اروپا - که وابسته به زمین نبودند - تحت حمایت شاهان قرار گرفتند و اتحاد بورژوازی شاهان را تقویت کردند. حاصل این اتحاد، توسعه سریع جامعه مدنی بود که تمام ریشه‌های گذشته و جدید را در خود پروانده و ترفی را در آغوش خویش شکوفا ساخت.

با توسعه شهرهای جدید و استقرار رعایای آزاد در آنها و فراگیری انواع حرفه‌ها، شاهان برای اداره شهرها به تنظیم قانون ناگزیر گشتند و در این راستا بهترین قانون را قوانین رومی یا قوانین ژرومنی نین، دانستند. انتخاب قوانین رومی و ترجیح آن نسبت به قوانین سینه‌های یونان قدیم، به این جهت بود که در قوانین رومی، فرمانروا اهمیت فزونتری داشت و اراده او به منزله قانون شمرده می‌شد.

همراهی بورژوازی اروپا، با اداره شهرها با قوانین رومی و پایه ریزی اقتدار پادشاه، در حقیقت برای اعطای قدرت به پادشاهان (که باید در مقابل فتودال‌ها اقتدار داشته باشند) انجام شد. هنوز وقت آن فرا نرسیده بود که به تبعیت از قوانین یونان، اراده عمومی جای اراده شاه را بگیرد. این روزگار، دوره ستیزه فتودال‌ها بود و تقویت پادشاه، عقلانی و ضروری بود. علاوه بر این، بورژواها می‌دانستند که اگر پادشاهان در شرایط عدم اقتدار کامل شهر نشین‌ها زیر فشار قرار گیرند، به سوی فتودال‌ها متمایل خواهند شد. در قرن‌های سیزدهم و چهاردهم، پادشاهان از تمایلی شدید بورژواها به خود واقف شدند و با آگاهی از شدت رقابت فتودال‌ها و بورژواها، از نظر اقتصادی به بورژواها و از جهت نظامی به فتودال‌ها روی آوردند. در چنین شرایطی، بورژواها بر آن بودند که در این روز، تمام آنچه که فتودال‌ها دارا بودند - به خصوص اشرافیت و افتخارات مشابه فتودالی - را به دست آورند و در جامعه سستی آن روزگار به خویش آن آبرو و اعتبار بخلند.

تغییر نظام است

نقطه اوج این تلاش در دوره رنسانس است. در این زمان، تلاش شهرنشینان برای تحصیل افتخارات فتودالی، جدی است. آنان مرکز تحصیل این افتخارات را شاه دانسته و در این راستا خود را هر چه بیشتر به پادشاه نزدیک می‌کنند. تحصیل تدریجی افتخارات جدید، نه تنها به بورژواها در اردیاب اعتبار اشرافی می‌بخشد، بلکه خصایص شهرنشینی و شهرنشینان را نیز متعین‌تر می‌سازد. اخلاق نوین شهرنشینی، آداب و رسوم جدید، سواد و رقص و... از جمله تعینات و افتخارات نوین شهرنشینان در مقابل افتخارات سستی فتودالی است. اکنون با تحصیل این افتخارات، دیگر می‌توانند در مقابل افتخارات فتودالی و از جمله دلاوری و جنگجویی، به افتخارات جدید خود بیایند. در رأس این افتخارات، ثروت قرار دارد که بورژواها به داشتن آن افتخار می‌کنند. جالب است بدانیم که از جمله

افتخاراتی که شهرنشینان باب کردند و آن را از پادشاه تحصیل نمودند، نجابت و ردا بود. این افتخار با پرداخت پول به پادشاهان به دست می‌آمد و به شهرنشین در مقابل افتخارات فئودالی، افتخار می‌بخشید. متکیو از جمله نجای رناست.

ن تلاش‌های گسترده و خستگی‌ناپذیر بورژوازی که تداوم حیات خود را در امحای نظام فئودالی می‌دید، سرانجام اتحاد آنان با پادشاهان را کامل کرد و باعث به کار رفتن تمام توانایی این دو طبقه علیه فئودال‌ها و پاپ‌ها که متحدان قدیمی یکدیگر بودند، گردید. ضرورت فزونی اقتدار پادشاهان در شرایط تشدید کشاکش‌ها، باعث شد تا در قرن هفدهم و هجدهم، بورژواها به اندیشه استبداد پادشاهان روی آورند و از سلطنت مطلقه حمایت کنند. ماکیاول، ژان بَدن و هابس از جمله علمای سیاسی این دوره و هر سه خواستار تقویت قدرت پادشاه بودند.

بعد از گسترش، رشد بورژوازی، گسترش تجارت، توسعه شهرنشینی و اتحاد بورژوازی و پادشاهان در اروپا، از جمله مسائل پر اهمیت در زیر ساخت ترقی و توسعه اروپا در قرون جدید، تکوین مفاهیم «ملت» و «دولت» به معنای جدید بود.

مهم است توجه کنیم که در تکوین نظری و عملی ملت و دولت نیز ریشه اصلی، اقتصادی بود و به نمایندگی بورژوازی تجاری مربوط می‌شد. در آستانه تکوین آن مفاهیم، تجار، به دلیل رشد تجارت و حفظ سودهای خویش خواستار امنیت مناطق مختلف اروپا بودند و این امنیت را در ایجاد دولت‌های مرکزی و قدرت‌های متمرکز جستجو می‌کردند. سوداگران این دوره اروپا، به خوبی به این نکته رسیده بودند که لازمه تحصیل سود فزونی، تعیین مرزهای تجاری و اقتصادی معین و ایجاد قلمروهای متحد با قدرت واحد و سیاست گمرکی خاص و معین است. تعیین مرزهای سیاسی و اقتصادی و تکوین یک مملکت با حکومت متمرکز و ملت واحد، می‌توانست به وحدت اوزان و مقادیر و مسکوکات و حتی قوانین واحد نیز منجر شده و برای تجارت، تسهیلات همه جانبه را فراهم کند. بدیهی است در آستانه ادراک این ضرورت‌ها از سوی سوداگران - تنها کسانی که تمام این ضرورت‌ها را به سود خود می‌یافتند - بار دیگر و از زاویه‌ای خاص، تضادهای بورژوازی و فئودالیسم رخ نموده تضادی که نمی‌توانست به سود یکی از طرفین حل نشود. تاریخ اروپا حاکی است که این تضاد، سرانجام به نفع بورژوازی تجاری حل شد. حل این تضاد به نفع طبقه مذکور، گامی دیگر بود به سوی توسعه و تحکیم پایه‌های مدنیت جدید، مدنیته که عوامل و ریشه‌های ترقی و توسعه را در درون خود رشد فزونی می‌داد.

برای درک اهمیت تکوین دولت و ملت برای بورژوازی در آغاز قرون جدید، همین اندازه کافی است اشاره کنیم که در این زمان، آنان رای نفی هر مفهوم فراملی و تثبیت ملیت و مرزهای ملی، حتی در سبزی با پاپ نیز که مقامی فراملی بود، تردید نکردند. حتی اگر به نقش نظامی بورژوازی در پدید آوردن مفاهیم ملت و دولت (در معنای نوین) نیز معتقد نباشیم، با وجود دلایل تاریخی، در این معنی

نمی‌توان تردید کرد که بورژوازی در قرون جدید، با جریان شکل‌گیری «ملت» و «دولت متمرکز» هماهنگ می‌شود و به حمایت از آن می‌پردازد. این حمایت، حمایتی معنادار و باشالودهٔ تحکیم منافع سوداگری بود.

با تثبیت قدرت شاهان در شهرها و تلاش‌های چند جانبه شهرنشینان جدید، در حالی که آنان از سویی با افزایش اقتدار پادشاهان همراهی می‌کردند و از سویی دیگر پایگاه‌های اقتصادی و مالی خود را استحکام بخشیدند و حتی کوشش داشتند تا در زمینه تحصیل امتیازات به سطح فئودال‌ها برسند، سرانجام با تحکیم قدرت استبدادی شاهان و توسعه و اقتدار شهرها و ضعف اجتناب‌ناپذیر فئودال‌ها، هیرارشی فئودالی، جای خود را در شهرها به نظام اداری مطلوب بورژوازی داد در همین حال ارتش فئودالی نیز به ارتش دولتی و مزدور تبدیل شد و بالاخره، رعیت به ملت مبدل گردید. در ادامهٔ این روند که ما آن را با نهایت اختصار گزارش می‌کنیم، سرانجام، تکوین حقوق ملت در نظام شهرنشی جدید دولت نوین ضرورت یافت و گفتگوهای گسترده‌ای برای تنظیم آن آغاز گردید.

از جمله حقوق مسلم ملت که در این روند، به رسمیت شناخته شد، حق تابعیت بود. به موجب حقوق ملی، حق تابعیت قابل سلب نبود، چرا که در شمار حقوق طبیعی محسوب می‌شد و حقوق طبیعی از انسان لاینفک است. کارکرد این حقوق آن بود که همانند دوره سلطه فئودالی، دیگر ملت یا رعیت قابل خرید و فروش نبود. در دوره حاکمیت مناسبات و حقوق فئودالی، رعیت بر این اساس قابل خرید و فروش بود که جزء لاینفک ملک محسوب می‌گردید؛ اما وقتی با تغییر جایگاه، حقوقی مفاهیم، ملک تبدیل به کشور گردید و غیر قابل خرید و فروش اعلام شد، تهرأ ملت نیز که جزء وابستهٔ کشور بود، از مصونیت برخوردار گردید و غیر قابل خرید و فروش شد. درست است که در جریان تبدیل مفهوم حقوقی ملک به کشور و رعیت به ملت، پادشاه در کوتاه مدت اقتداری بیشتر پیدا کرد؛ اما اگر به معانی باطنی آن مفاهیم دقت کنیم، خواهیم دید که این مفاهیم در محتوای حقوقی خود و در بلند مدت، در اقتدار مطلقهٔ پادشاه زلزل می‌انگند و رابطهٔ حاکمیت و قدرت را به سود ملت دگرگون می‌ساخت؛ زیرا درست به موجب همان تحولات مفاهیم حقوقی بالا، شاه نیز مجبور نبود تا مملکت و کشور را به عنوان کالای قابل خرید و فروش قلمداد کند. به بیان دقیق‌تر، در پرتو آن تحولات حقوقی مفاهیم، قدرت شاه، مظهر ارادهٔ ملی محسوب گردید و نه چیزی فراتر از آن.

بدیهی است ادعای حاکمیت بالفعل شاه، و اندیشه تعلق حاکمیت به مردم، حاوی تضادی آشکار بود. پس برای حل این تضاد، سأل به این گونه تفسیر شد که گفتند: حاکمیت در اصل و بنیاد به مردم متعلق است؛ اما آنان این حق حاکمیت خویش را یک بار و برای همیشه به فرمازوا تفویض کرده‌اند. بر این حق تفویض شده نیز «حق حاکمیت سکنه نام نهادند. ثورسین‌های سیاسی این باورها، فیلسوفانی بودند که در رأس آنان هابس، ژان بُدن و ماکیاول قرار داشتند.

نتیجه و معنای حق حاکمیت سکنه، آن بود که در مملکت باید قوانین مردم همان جا حکومت

کند. این سخن در قالبی دیگر چنین خلاصه می‌شود که: قانون هر جامعه و تمام افراد همان جامعه جاری و ساری است. بدیهی است اجرای قوانین هر مملکت درباره اهالی آنجا، تفسیری بی‌ابهام داشت، ولی سألۀ مجازات مجرمین وابسته به یک ملت در مملکت دیگر را به بن بست می‌کشاند. چرا که اجرای مجازات قانونی درباره این مجرم به موجب قوانین کشور متبوعه او؛ عملاً به معنای نقض حق حاکمیت سکه بود. زیرا یک معنای صریح حق حاکمیت نیز آن بود که نباید تحت حاکمیت سکه، قانون ساکنان دیگری به مرحله اجرا در آید. به این ترتیب بود که حق حاکمیت سکه، اصل حق حاکمیت ملو را به دنبال آورد. با تکوین حق حاکمیت ملی، مردم یا یک مجموعه ملی می‌توانستند به راحتی به اعمال حاکمیت پردازند. مظهر و تجلی حق حاکمیت ملی یا اعمال حاکمیت نیز، فرمانروایا قانون ملی بود.

تحقق حاکمیت ملی و قانون ملی و تمرکز قدرت در یک سرزمین، که قبلاً فئودال‌های متعددی در آن اعمال قدرت می‌کردند، چیزی نبود جز تحقق آمال سیاسی و رزوازی در تأسیس دولت. با تکوین حکومت‌های ملی در قلمروهای بزرگ، بخش وسیعی از آمال سیاسی بورژوازی تحقق یافته بود. در همین زمان با تکوین اندیشه‌های اقتصاد مرکانتیلیسی، زمینه‌های تشدید پایه‌های اقتدار ملی با اندیشهٔ انباشت ثروت و ازدیاد ذخایر ارزی نیز فراهم شد. بورژواها ضمن دامن زدن به تفکرات اقتصاد مرکانتیلیسی اگر بگویم که آنان زمینه پدید آمدن این آراء بودند) از این اندیشه‌ها در زمینه افزایش اقتدار سیاسی خود و تحکیم هر چه بیشتر حکومت‌های ملی نیز سود جستند. بهره سیاسی بورژواها از تفکرات مرکانتیلیسی به این گونه بود که مدعی شدند چون دولت، خواهان افزون شدن قدرت خویش است و قدرت دولت نیز موقوف و متکی به ثروت (طلا) است و طلا نیز تنها از طریق تجارت به دست می‌آید، بنابراین برای تقویت دولت و فراهم آوردن زمینه توانایی جهت حمایت از بازرگانان خویش، باید به توسعه تجارت و کاهش واردات و ورزید، تا از طریق انباشت ثروت ملی، امکان تقویت عملی دولت فراهم گردد. همین جالازم به ذکر است که پایه گذار مرکانتیلیسم رانسه ریشلیو است. او به اصلی به نام «حجت دولت» اعتقاد داشت. به موجب آن مدعی بود که دولت برای اقتدار خود می‌تواند به همه کارهای لازم دست زند. گفتمانی است که کلبر و مازارن، یعنی جاننیتان ریشلیو، بنیانگذاران مرکانتیلیسم فرانسه بودند که کمپانی هند شرقی فرانسه را پدید آوردند. بنیانگذار شرکت هند شرقی انگلیس در همین ایام نیز ملکه انیزابت بود.

با عنایت به این گزارش کوتاه و مجمل از تحولات فرنگستان در قرون حدید، طبعاً در می‌بایم که توسعه فرهنگی و تمدنی اروپا و یا ترقی مقرب زمین، تا آغاز قرن هفدهم (یعنی آغاز دورۀ صفویه در تاریخ ایران) فرآیندی است معلول مجموعه‌ای از عوامل که به شکلی همگون و در کنار یکدیگر و بر محور تکاپوی بورژوازی، بر روی هم اثر گذاشته و سیاست و جامعه مدنی و اقتصاد را با هماهنگی، کاملاً به هم پیوسته، همراه با تأثیرات پیش برندهٔ متقابل تحقق می‌بخشد. گرچه در بررسی پدیده‌های

تاریخی و اجتماعی، به صعوت می‌توان از تقدم و تأخر قطعی عوامل همزمان سخن گفت، اما تردیدی نیست که در آن جاکه ظهور و نمود عوامل بر یکدیگر تقدم زمانی دارند، آن عوامل مقدم را می‌توان علت‌های اولیه برای پدیده‌های متأخر شمرد. جایگاه علمی جنگ‌های صلیبی، برای رنسانس و اکتشافات جغرافیایی، برای اقتدار بورژوازی و توسعه تجارت و انقلاب بازرگانی، چنین جایگاه مقدسی است. چنان‌که تکوین جامعه مدنی جدید نیز معلول مجموعه عوامل مذکور و تفکرات سیاسی و حقوق فردی و نهادهای قانونی است و نهایتاً ترقی در قلمرو سیاست، اقتصاد، فرهنگ، اندیشه‌های فلسفی و... حملگی به دلیل تأخر زمانی نسبت به عوامل قبلی، در جایگاه معلول نشسته‌اند. پس در نهایت می‌توانیم نتیجه بگیریم که ترقی فرنگستان - به خلاف اندیشه ملکم خان - خصوصاً ترقی در چهارچوب سیاست و نظم ملکی، قطعاً محصول و فرآیند کنش همگون مجموعه عوامل تقدم بود.^(۱۳) بدون اجتماع طولی آن عوامل و اثبات تأثیرات متقابل عرضی نتایج آن عوامل، ترقی در هیچ کدام از زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره اتفاق نمی‌افتاد. داستان تحولات بعدی اروپا را نیز بی‌نمی‌گیریم، چراکه سخن بیش از حد به درازا خواهد کشید. اما در صورت ادامه آن کنکاش، می‌توانیم دریابیم که تحولات بعدی اروپا و از جمله رشد صنعتی و علمی آن، با در نظر گرفتن خلاصه گونه، با عوامل عده قبل از انقلاب صنعتی و بعد از آن، برگردد به محور اصلی دوران داشت که عبارت بودند از:

- ۱- گسترش و اقتدار بورژوازی تجاری و تبدیل آن به سرمایه داری صنعتی؛
- ۲- گسترش جامعه مدنی در اروپا تحت تأثیر مجموعه عوامل قبلی و توسعه روزافزون آن تحت تأثیر عوامل اقتصادی بعدی؛
- ۳- خودگرایی در سیاست، تضاد و توسعه فرهنگی و مدنی؛ خودگرایی در حوزه سیاست و اقتصاد و نیز در قلمرو تکاپوهای صنعتی، آشکارا معلول عوامل طولی پیشین بود؛
- ۴- استعمارگری در پرتو کسب توانمندی حاصله از کنش مجموعه عوامل طولی و عرضی پیشین و بهره‌گیری از تمامی امکانات مادی مشرق‌زمین و مستعمرات برای نوسازی و استمرار پرشتاب آن.

۲- موانع عمده تاریخی توسعه نیافتگی ایران

بررسی ریشه‌های بازماندگی جامعه ایران از مسیر ترقی (با مفهوم ویژه عدم توسعه جامعه مدنی و انحطاط فرهنگی و تمدنی) همانند بررسی ریشه‌های توسعه و ترقی غرب محتاج بحثی مستقل است. پس در این قسمت از بحث نیز نگاهی کلی و تاریخی خواهیم داشت به آن ریشه‌ها. هدف از این بررسی نیز زمینه‌سازی برای رهایی به صحت و سقم آراء ملکم و همفکران او در زمان‌های بعدی است.

در بررسی عوامل کلی توسعه و ترقی فرنگستان، از واقعیت ثابت سیاسی و جمعیتی اروپا - که

بدون تردید، بستر مساعد کنش عوامل توسعه و ترقی اروپا بودند. سخن گفتیم و ترجیح دادیم تا در این قسمت به آن اشاره کنیم؛ چرا که به عکس آن ثبات در اروپا - که علی‌رغم جنگ‌های داخلی و مذهبی، هویت سیاسی و جمعیتی اروپا را از قرن هشتم میلادی به بعد دگرگون ساخت - جامعه ایران از آغاز دوره هجوم‌های قبایل ترک تا قرن سیزدهم، یا مستقیماً و یا تحت تأثیر عوامل پدیدار آن تهاجمات، همواره گرفتار چالش و دگرگونی‌های سیاسی و جمعیتی پیاپی بود. به اعتقاد ما، همان اندازه که ثبات مذکور در اروپا، هسته مرکزی توسعه و ترقی فرهنگی و مدنی اروپا گردید، عدم ثبات دیرپای ایران حکم حوزه‌ای را داشت که نه تنها درخت توانایی‌های مردم ایران زمین را که آفریننده اصلی فرهنگ و تمدن اسلامی بود آرام آرام پوساند، بلکه امکان استمرار حیات طبیعی آن را نیز از میان برداشت و باعث شد تا از قرن ششم تا قرن سیزدهم و حتی تا کنون، امکان تجدید پیرامندی از آن توانایی‌ها فراهم نگردد.

نخستین تهاجم وسیع به ایران را ترکمانان سلجوقی آغاز کردند. فشارهای طبیعی و انسانی، نخستین دلیل آن تهاجم و تگناهای معیشت ایلی (که قبایل حوره ماوراءالنهر و ترکستان را به حرکت و علاقه به غارت شهرهای آباد وامی‌داشت) عامل عدی آن تهاجم محسوب می‌شود. ضعف سیاسی و نظامی فراینده امارت‌نشین‌های درون ایران نیز هر گونه تردید را در هجوم به مراکز مدنی ایران از میان می‌برد. هجوم بعدی را خوارزمشاهیان و به دنبال ایشان مغولان انجام دادند. متعاقب آن ایلخان مغول و تیموریان روانه ایران شدند و بدینسان مجموعه دوره حکومت مغولان، ایلخانان و تیموریان بر ایران زمین از ۶۱۶ هجری تا ۹۰۷ هجری امتداد یافت. اگر سال ۴۳۰ هجری - یعنی سال شکست سلطان مسعود غزنوی در جنگ دندانقان (رمضان ۴۳۰) از سلاجقه - آغاز تسلط ترکمانان و بدویان بر ایران زمین بشماریم و خاتمه سلطه قبایل و قدرت‌های بدوی و ایلی را سال ۹۰۷ بدینیم؛ می‌توانیم بگوییم که کشور ما، در یک نگرش تسامح‌آمیز، به مدت ۴۷۷ سال تحت سلطه قدرت‌ها و قبایل و دولت‌مردمی قرار داشت که خاستگاه ایلیاتی و بدوی داشتند و برای غارت و حکومت آمده بودند.

آسیب‌های وارده به مملکت ما در اثر این سلطه طولانی که مستقیماً جامعه شهری - یعنی مرکز اصلی رشد و توسعه فرهنگی و مدنی - را هدف گرفته بود، متعدد و کثیرانده؛ اما جای بررسی تمام آنها در این نوشته نیست. پس به اهم آن آسیب‌ها توجه می‌کنیم.

نخستین نتیجه ملموس هجوم‌های پیاپی قبایل صحرائنشین یا بدوی به ایران زمین (تهاجمی که گفتیم عمدتاً مراکز اولیه و مهم ثروت، یعنی شهرها را هدف قرار می‌داد) غارت دستنایه‌های مرده و از میان بردن آهنگ طبیعی فعالیت اقتصادی در چهارچوب جامعه شهری بود. تغییرات مالکیت و دگرگونی عمیق مناسبات تولید زراعی، نتیجه بعدی این تهاجم بود. در متی همین تهاجمات و متعاقب سلطه سیاسی رؤسای مهاجمان به شهرها و روستاهای کشور، روند طبیعی حیات فرهنگی و تمدنی، تحت تأثیر فقدان حمایت‌های سیاسی و بستر اجتماعی مناسب و نیز به دلیل علائق بدوی حاکمان جدید،

متوقف می‌گردید و از زایش و تکاپو فرو می‌افتاد. لازم نیست یادآور شویم که متعاقب سلطه سیاسی مهاجمان و حضور بیلیونها صحرانگردی که اکنون به سرزمین جدید وارد می‌نشدند، چه تفریاتی اساسی و طبعاً بازدارنده و منفی در ترکیب جمعیتی کشور اتفاق می‌افتاد و هم ترازوی نمایلات، علائق، نگرش‌ها، اهداف و مبانی کنش‌های مجموعه‌ای را به هم می‌ریخت و لاقلاً تا روزگار متمدن شدن بدویان، کفّه تکاپوهای فرهنگی و مدنی را به سود ایشان دگرگون می‌ساخت و با مانع از استمرار تکاپوی طبیعی می‌گردید.

مردم ایران در طی تمامی این دوران، و جامعه مدنی در سراسر این ایام، هرگز امکان بی‌گیری روند آن حیات فرهنگی و تمدنی را که در قرن پنجم متوقف شد پیدا نمی‌کرد؛ زیرا هنوز تلاشش برای خنثی کردن اثرات ویران ساز هجوم اولیه و تمدن کردن مهاجمان سلجوقی به پایان نرسیده بود که خوارزمشاهیان از راه رسیدند و باز داستان تلخ ویرانی و توقف و تکاپو برای استحاله بدایت درون حضارت تکرار می‌شد. عمر حاکمیت و سلطه خوارزمشاهیان به دراز نکشید؛ اما آنان با برانداختن دولت‌های حائل در شمال شرقی راه هجوم مغولان را تسهیل کردند در فردای نیمه خرابی‌های اولیه هجوم نخستین مغولان و حمله ثانی ایلخانان - که مرث و نسل را در ایران زمین می‌سوزاندند - تلاش مردم برای استحاله قوم مغول و با حداقل تربیت ایشان در دل بقایای فرهنگ و مدنیت ایران آغاز شد. این تلاش که به همت مردم و کوشش برخی دیونسالاران درام کردن مغولان بی‌تأثیر بود، اما به هر حال کوششی بود در دفع آسیب‌ها و نه نیرویی برای آفرینش و خلاقیت در پهنه فرهنگ و تمدن. رشد فرهنگی و مدنی همچنان متوقف بود و جز در اعراض پراکنده آفرینشی نداشت. صرف نظر از باردارندگی زخم‌های حاصله از هجوم مغولان، عوامل اصلی تسهیل زایش، یعنی مراکز فرهنگی و شکوفایی اندیشه و عقل فرهنگی و مدنی و دولت حاسی، در صحنه کنور مفقود بودند. مدت‌ها بود که این سبها و ابوریحان‌ها، به کتابخانه، نه کرسی درس و نه حامیانی حکومتگر داشتند. بدایت در همین دوره کوتاه، با عشق به آداب و سنن بدوی و حتی پزشکی و مداوای شمنی، چشمه دانش طبیعی و انگیزه‌های جستجو را خشکانده بود.

هر چه بود ایلخانان، شهرنشین شدند و حتی به همت ایرانیان بناهایی چون سلطیه آفریدند اگر همین روند تغییر خلق و خوئی بدویان ادامه می‌یافت، شاید برای ملت ایران این امکان فراهم می‌شد که رشد متوقف شده را بی‌گیری، اما متعاقب ایلخانان، تیمور آمد و تمام پهنه ایران را از شرق تا غرب درنوردید. ظهور او تکرار همه تلخی‌های گذشته و به هم ریختن مناسب استررار یافته عهد ایلخانی و فروپاشی و دگرگونی تمام مناسبات مالکیت، سیاست، فرهنگ و مدنیت بود. پس می‌توان به رحنی دید که مردم ایران در فاصله زمانی طولانی، از نبرد دندانقان تا فرمانروایی شاه اسماعیل، پذیرای مهمانان اخواسته‌ای بودند که تنها به میهمانی نیامده بودند، بلکه آمده بودند تا ابتدا غارت کنند و همواره ر سر سفره نهی مردم شهر و روستا شراب و شاهد طلبند و نهایتاً مالک تمام دروایی

صاحب‌خانه شوند و آن گاه او را به مزدوری و اجیری خویش وادارند. در چنین شرایطی چگونه زایش و خلاقیت میسر می‌شد.

در بادی امر، شاید این تصور پیش آید که تکوین سلطنت صفویان - که نخستین حکومت متمرکز ملی ایران توصیف شده است - نقطه پایان آن هجوم‌های بیایی و دگرگونی‌های انحطاط‌آیز بیایی بود. این سخن در ربط با ثبات سیاسی حکومت صفوی، ریشه ایرانی شاهان آن و نیز تلاش‌های برخی شاهان آن برای زمینه‌سازی توسعه، ثبات مناسبات مالکیت، تجارت و غیره، سخنی صواب است. اما می‌دانیم که صفویان در حکومت صورتی داشتند و سیرتی صورت آنان را نظام سیاسی و قدرت پادشاهان تشکیل می‌داد. اما محتوای این حکومت در ربط با قربل‌باشان و شاهسون‌هایی که قدرت واقعی را در ایالات و ولایات تشکیل می‌دادند و به دلیل ریشه‌های ایلی، درجهٔ ادراک حکومتی و سیاسی آنان نیز با بدویان گذشته تفاوتی نمی‌کرد عملاً مانع از آن شدند که محتوای حکومت صفویان از خصیصه نظام بدوات فاصله‌های عمیقی گیرد و در متن آن، جامعه مدنی رو به توسعه و ترقی گذارد. شاید در این راستا بتوان دوره سلطنت شاه عباس را استاکرد. اما به هر حال، استثنا قاعده حاکمیت فرهنگ بدوات قربل‌باشیه بر جامعه مدنی را مخدوش نمی‌کند.

پس نتیجه آنکه، صفویان نیز گرچه خودی بودند و ایرانی، اما به دلیل اتکا به قدرت قبایل نتوانستند در گلزار رو به خشکی کامل جامعه مدنی ایران، گلی را شکوفا کنند. از اثرات منفی تفکر شیعی درویشی ایران و قشری‌گرایی‌های آنان در حوزه مدنیت در می‌گذریم، گرچه خود داستان انحطاط فکری را دو چندان می‌کند و شایسته توجه جدی است!

سلیم شاه سلطان حسین، تکراری دیگر بود بر غارت شهرها، ویرانی روستاها و تجدید دوره غارتگری‌های بی‌رحمانه و سبیت‌های نوع بدوی و حتی بدتر از آن. قبلاً نوشته‌ایم که در اصفهان، مردم - ناگزیر از شدت گرسنگی - به خوردن چارپایان، احشام و حتی مرده‌ها روی آوردند. نادر کمی بعد به دورهٔ غارتگری اشرف افغان خاتمه داد؛ اما دورهٔ سلطنت او گرچه به ثبیت مرزهای سیاسی ایران و اقتدار کشور مانجامید و از این جهت، معتم بود، اما توجه کنیم که نادر در کدام جریان اجتماعی ریشه داشت و سپاهیان چه کسانی بودند و در ایران، به هنگام دو دهه عبور و مرور، مکرر چه لطماتی را آفریدند. ایران در طول دوره سلطنت نادر اقتدار نظامی داشت، اما هرگز امکان شکوفایی جامعه مدنی و توسعه اقتصاد زرایی و تجاری را پیدا نکرد. این در حالی بود که اروپاییان و کمپانی‌های انگلیسی و هلندی و فرانسوی از دوره صفوی به بعد، در ایران جا خوش کرده بودند و بخشی از شالوده‌های فرهنگ و تمدن غرب (در ایران) را از راه تحصیل سودهای تجاری پدید می‌آوردند.

نعل نادر در خوبشان، در حالی انجام گرفت که سوء ظن‌های او و کشتارهای بی‌رحمانه‌اش رمق و تاب و تحمل نزدیکان او را نیز از میان برده بود. جالب این است که بگوییم مرگ او اوضاع را بهبود

بخشید، بلکه به مراتب وخیم تر کرد. از آن پس، تا دوره تفوق کریم خان زند، قسمتی از کشور صحنهٔ یکه تازی‌های خوانین رقیب و اقتدارطلبی بود که هر کدام سپاهی آماده جنگ داشتند و هزینه ایشان را تنها از بکٔ طریق تأمین می‌کردند: باج و خراج از شهروندان و روستاییان.

دوره آرامش کوتاه کریم خان، به روشنی گواه است که توسعه و ترقی در حوزه جامعه مدنی و تأسیسات شهری و کشوری، رابطهٔ تنگاتنگ با ثبات و آرامش سیاسی داشت. توسعه و ترقی، به عنوان شرط لازم و اولیه همین راهی خواست و چون آن را - هر چند کوتاه مدت - متحقق می‌دید، در ننگ نمی‌کرد.

با پایان یافتن دوره حکومت و دولت مستعجل کریمخان، آقا محمد خان که ریشه در قبایل صحرا نشین قاجار داشت، به ادعای قدرت برخاست در دوره حکومت او، از کرمان تا نعلیس، بوی خون می‌آمد، مقدمهٔ نامهٔ میرزای قمی به او را به یاد آوریم. سلاطین صدر دوره قاجار که نماینده هیچ طبقه اجتماعی نبودند، هنرشان بهره‌گیری از خلأ قدرت و فقدان رقبای اہلی بود، و گرنه بعد از تسلط، جز آنکه ایران زمین و مردم آن را ملکت مطلق و رعایای خود بینند، هنری نداشتند. سخن کوتاه می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم که در طی قرن پنجم تا سیزدهم و آغاز دوره سلطنت قاجاریه، تمام نیروی جامعه مدنی صرف خستی کردن آثار و نتایج هجوم و سلطه قبایل بدوی و حکومت‌های برآمده از ایشان بود و درست به همین دلیل، وقتی به دوره قاجار رسید، دچار فرسودگی و عقب ماندگی ریشه داری بود. شاید اگر قاجاران نیز، چه در شیوه حکومت و چه در اندیشه حکومتی و روش اعمال حاکمیت و منابع تأمین درآمد، به راه حاکمان بدوی پیشین نمی‌رفتند و جامعه مدنی و مردم ایران را به حال خود وا می‌نهادند، باز هم امید تجدید تکاپوها وجود داشت، اما نه تنها قاجاریه همان روش‌های حکام گذشته را پی گرفتند، بلکه در دوره ایشان بلای هجوم و سلطه قدرت‌های برآمده از کمپانی‌های هند شرقی و دولت مسکو، آخرین امیدها را در تجدید تکاپوها به باد داد قاجاران ضمن این که فشرده تمام جهات ممانعت از توسعه شهرنشینی، تخریب اقتصاد زراعی و ممانعت از سرمایه داری تجاری را در خود جمع کرده بودند مشوق و آلودهٔ منقطع‌ترین شیوه تفکرات فرهنگی بودند؛ تفکراتی که در متن حاکمیت حکومت‌های بدوی، و زاینده تخریب‌های آنان در عمق جامعه، رسوخ یافته و حتی باورهای دینی را نیز تحت تأثیر خود به دگرگونی و تغییر کشانده بود. ما در این بررسی فشرده و سریع خود، از توجه به کارکرد انحطاط‌آمیز فرهنگ دگرگون شده ایران و از بررسی نقش باورها و سنت‌ها و آداب و رسوم و غیره در می‌گذریم تا سخن به درازا نکشد.

با آگاهی‌های گسترده‌ای که از نقش تخریبی قدرت‌های شمال و جنوب کشورمان در جامعه ایران، چه در پهنه سیاست و چه اقتصاد و چه فرهنگ مدنیت، داریم، در این باب فقط به یادآوری این نقش عمیق و بسیار مؤثر در ممانعت‌های مستقیم و غیر مستقیم از رشد توسعه جامعه مدنی، و خصوصاً اقتصاد تجاری ایران در دوره قاجاریه بسنده می‌کنیم. شاید آگاهی ما به همین دو زمینه ششده، یعنی نفی

زبته‌های سلطه دیرپای حکم بدوی و بی ثباتی همه جانبه و حاصله از حکومت آنان و نیز نقش بسیار تخریبی سلطه روس و انگلیس بر کشور کافی باشد که بدانیم در دوره ناصری، بستر شکوفایی و ترقی و توسعه از زایش بازمانده بود و با توجه به بلاهایی که روس و انگلیس بر این مملکت، و سیاست و اقتصاد و فرهنگ آن افزودند، خام اندیشی کاملی بود که ملکم خان تصور می‌کرد با عدم رشد جامعه مدنی و مابیت بدوی حکومت و عوامل آن، استنراف قانون یا تنظیم دیوان و لشکر - آن هم با القاء از بالا - می‌تواند به سرعت بر زخم‌های عمیق انحطاط فائق آید و از طریق اعجاز، ایران را به سرعت مانند فرنگستان کند. حتی اگر این اعجاز نیز ممکن بود، سلطه روس و انگلیس، ایران را در دایره ترقی نمی‌خواست؛ وگرنه - همچون ژاپن - بر زخم‌های داخلی آن مرهم می‌نهاد و با یاری خارجی، آن را به راه ترقی می‌برد.

با این توضیحات و با این آگاهی کلی که بر خلاف اندیشه و تحلیل ساده اندیشانه ملکم خان، نه ترقی اروپا با قانون تحقق یابد و نه درد ایران با القاء قانون از بالا دوا می‌گردد؛ اکنون به سراغ ارائه افکار وی می‌رویم تا ببینیم او ترقی اروپا را چگونه تحلیل می‌کرد و راه ترقی ایران را چگونه تبیین می‌نمود. برای رعایت اختصار، سخنان ملکم در این زمینه‌ها را از جای جای رسائل او انتخاب کرده و پس از تلخیص، دسته بندی می‌کنیم:

۱- در ایران، تمام اسباب ترقی فراهم است. امنیت درونی، آسایش خارجه، سلطان پرستی ملت، همت و کفایت پادشاهی، متابعت و دولخواهی علنیه، ترغیب و اعانت دول دوست، سکوت دول بدخواه، جمیع اسباب ترقی برای ایران فراهم است. دولت ایران بلاحرف هرگز بهتر از امروز پادشاهی نداشته است. خیلی نعمت است که در یک مملکتی شخص پادشاه، هم بر حسب عقل طبعی، هم بر حسب استحضار خارجی از جمیع وزرای خود برتر باشد. (۵۵)

۲- یکی از دلایل از بین رفته و سرنگونی شهرها که ریشه آبادی را از همه جا بر می‌کند طاعون مدخل است. (۵۶)

۳- چون تمام نظم و آسایش ابدی و بزرگی و جمیع ترقیات یوروپ، از حسن تربیت دستگاه دیوان است، اگر ما هم در ایران، دستگاه دیوان را بسازیم معجزان آن را به زودی خواهیم دید.

۴- دستگاه دیوان در ایران سه هزار سال عقب مانده است. ملل یوروپ، در این سه هزار سال چنان دستگاه دیوانی پدید آورده‌اند که نسبت این دستگاه به دستگاه ما، نسبت کشتی یکصد و بیست تویی با زورن‌های ترکمان است؛ پس اگر خواستار نظم دولت هستیم باید کمر همت بست و دیوان فرنگی‌ها را بدون تردید تقلید کنیم، همان گونه که می‌توان تلغرافها را از فرنگ آورد، باید اصول نظم اروپا را نیز اخذ کرد و بدون معطلی در ایران نصب کرد. خطاست اگر فکر کنیم که باید اصول نظم را خودمان اختراع کنیم. تنها از طریق این تقلید است که ترقی ما میراست. (۵۷)

۵- اگر ما بتوانیم در مملکت خود حکومتی مطلق و منظم، همانند روس و عثمانی ایجاد کنیم رو به

ترقی خواهیم گذاشت، (۵۸)

۶- برای ایجاد نظم و ترقی در ایران، خطاست که لباس سرباز را عوض کنیم، اسم وزراء داخله و خارجه و غیره بگذاریم. باید ابتدا نظم را پیدا کرد. بنیان نظم هم، فهم اصول نظم است. مادام که اولیای ایران اصول نظم را نفهمیده‌اند، جمیع تدابیر ایشان بی ثمر و عمر این دولت در تقلید فروعات ضایع خواهد شد. به خدا اگر هزار یکپه همت به اهتمام اولیای این دولت در ظرف این پنجاه سال صرف اصول نظم شده بود، آآن دولت ایران صاحب کل آسیای شد، (۵۹)

۷- دولتی که در آیین ترقی عقب مانده‌اند و محتاج سرشنی خارجه هستند، باید وزارت خارجه را به قدر امکان وسعت و رونق بدهند. انوار فرنگ مثل سیل به ممالک اطراف هجوم دارند. هر قدر ممر این سیل زیاده‌تر باز نمایم از فیض ترقی یورپ بیشتر بهره خواهیم برد. در ایران، ممر سیل فرنگ، وزارت خارجه است، (۶۰/۶۱)

۸- نظم ایران باید از وزارت عدلیه بروز کند. هر گاه کسی مرا ناظم ایران قرار دهد، من وزرت عدلیه را برای خود انتخاب می‌کردم، (۶۲)

۹- آیین ترقی همه جا بالاتفاق حرکت می‌کند، (۶۳)

۱۰- از خلاصه حرف‌های من یکی این است که اگر شاهنشاه ایران خواهند و اگر آن چند نفره نظمی که من می‌دانم و همه کس نمی‌دانند در ایران مجری بدارند، دو سال طول نخواهد کشید که مالیات این ملک بدون هیچ ظلم، بدون هیچ خلاف شرعی، بدون اشکال و بدون ضرر، به چهل کرور خواهد رسید، (۶۴)

۱۱- مانع اصلی و مانع مطلق و مانع واحد ترقی ایران، در نقص ترکیب دولت است، (۶۵)

۱۲- رونق و ترقی دول ادرای نظم است، (۶۶)

۱۳- من همین قدر می‌گویم که ما در سائق حکمرانی نمی‌توانیم و نباید از پیش خود اختراعی کنیم، یا باید علم و تجربه فرنگستان را سرشن خود قرار بدهیم، یا باید از دایرهٔ رهبری‌گری خود قدمی بیرون نگذاریم، (۶۷)

۱۴- وزرای ایران نباید عقل خود را داخل اختراعات تازه کنند. باید نظم فرنگستان را اخذ کنند، (۶۸)

۱۵- استقراض خارجی یکی از اسباب لازم ترقی ایران است، (۶۹)

۱۶- مانع دیگر ترقی ایران که باید به هر ار شرمندگی اعتراف کرد، تملق و گروه متملین است، (۷۰)

۲- ترقی در پرتو دعوت از بانک‌ها و کمپانی‌های خارجی

گفتیم که توسعه اقتصادی اروپا در قرون جدید و رشد سرمایه داری و انقلاب بازرگانی که شالودهٔ

ترقی و توسعه صنعتی اروپا را فراهم کرد، در کنار عوامل عدیده، از چند عامل اساسی تأثیر بسیار مستقیمی گرفت. این عوامل عبارت بودند از:

۱- سیاست‌های مرکانتیلیستی،

۲- تعیین مرزهای اقتصادی اروپا و سیاست کنترل گمرکات،

۳- حمایت مستقیم شاهان از مجموعه برنامه‌های مالی و بورژوازی،

به شکر سوداگران اروپایر و بهره‌مندی آنها از مجموعه حمایت‌های حکومتی در احتیاج تجارت داخلی و خارجی ممالک اروپایی، در ایران - با عنایت به تمام پیشینه‌های تاریخی انحطاط اقتصاد تجاری - این بخش از فعالیت‌های اقتصادی در دوره قاجار نیز نیاز فراوانی به حمایت دولت داشت اما به دلیل عدم ادراک روشن شاهان قاجار از منافع طبقات توانمند جامعه، نه تنها از حمایت حکومت برخوردار نشد، بلکه در سراسر دوره قاجاری - خاصه در دوره ناصری - تحت فشار سود سیاست‌های اقتصادی گمرکی نیز قرار گرفت.

با گسترش تهاجم سرمایه داری فرنگستان به ایران، از طریق مساعدت‌های دولت به بازرگانی روسیه و انگلستان و سیاست‌های پولی دو بانک شاهي و استقراضی، ضرورت داشت که دولت به سیاست تعدیل تعرفه‌های گمرکی مبادرت کند؛ اما تمهیدات او در معاهدات تجاری با روسیه و انگلستان مانع اصلی بود. پس در چنین شرایطی این امکان وجود داشت که از طریق رقراری تسهیلاتی مالی نسبت به تجارت داخلی و نیز حمایت از اندیشه بازرگانان در ایجاد شرکت‌های بزرگ تسهیلاتی مالی نسبت به تجارت داخلی و نیز حمایت از اندیشه بازرگانان در ایجاد شرکت‌های بزرگ سوداگری و تولیدی و تقویت و اجرای طرح بانک ملی، به حمایت از اقتصاد ملی مبادرت کند.

فساد حکومتی و فقدان ادراک دقیق از ضرورت حمایت از اقتصاد ملی، باعث شد تا بازرگانان به علما توسل جویند و از آنان بخواهند تا نسبت به تحریم استفاده از اتمه خارجی، مبادرت به صدور فتوا و نگارش رسائل نمایند. این درخواست، چنان‌که قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم، با استقبال علما و برو شد و در نتیجه رسائلی چند تألیف شد که برخی از آنها نیز در روزنامه جیل‌المتین انتشار یافتند. دست است که تمام تکاپوهای بازرگانان عهد ناصری در وارد کردن فشار به دولت جهت مقابله با تهاجم سرمایه‌گذاری خارجی و روند رو به افزایش ورود تولیدات روسیه و انگلستان و اصرار بر ضرورت حمایت شاه از تشکیل اتاق تجارت و مجلس وکلای تجار و غیره، در قدم نخست، تحصیل سود برای همان بازرگانان و انباشت ثروت ایشان را دنبال می‌کرد؛ اما به هر حال چرخش تعال و خردمندانه سرمایه داخلی، در داخل و خارج مملکت، اولاً به رونق فعالیت اصناف و بازاریان و تولیدکنندگان روستائین می‌انجامید؛ ثانیاً منشأ درآمدی جانبی برای سایر افسار مرتبط با تجارت می‌گردید؛ ثالثاً متعاقب انباشت ثروت و ذخیره ارزی در داخل کشور، برای سرمایه داری تجاری داخلی نیز، همانند بورژوازی تجاری فرنگستان، این فرصت اقتصادی را فراهم می‌کرد که در کنار ورود به شبکه تجارت

منطقه‌ای و بین‌المللی، زمینه فعالیت اندوخته‌های ثابت را برای شرکت در دیگر زمینه‌های اقتصادی و تولیدی و از جمله زمینه اقتصاد صنعتی فراهم کند. درست در چنین شرایطی از ضرورت مقابله با هجوم فزاینده سرمایه‌گذاری خارجی و افزایش تولیدات بیگانه به کشور ما بود که چون دولت تاسری از انجام وظایف حکومتی خود آتوان ماند، آخرین مقاومت‌های اقتصاد ملی نیز از میان رفت و با مفقود شدن عوامل توسعه مستقل، راه برای الگویی از توسعه که آن را توسعه وابسته نامیده‌اند، هموار گردید.^(۱۷۱)

اگر درست است که روند توسعه سرمایه‌داری تجاری و تبدیل آن به سرمایه‌داری صنعتی، به قدم‌های اولیه، یعنی مهار سرمایه‌گذاری خارجی و کنترل واردات و افزایش تولیدات داخلی و حمایت از صادرات نیازمند بود، تمام کسانی که از فهم این قواعد واضح اقتصاد تجاری عاجز نبودند و نسبت به مملکت، ملیت و حیات مالی و سرنوشت سیاسی و اجتماعی کشور، و در یک کلام به ترقی و توسعه مستقل علاقمند بودند، باید علی‌رغم آگاهی از این حقیقت که در تقویت سرمایه‌داری ملی، سود اولیه به تجار می‌رسد و منافع ثانویه به سلکت و مردم، از خواست‌های بازرگانان حمایت می‌کردند و تمام کوشش خود را بر سوق دادن حکومت به وظایف ملی به کار می‌گرفتند.

شگفت این است که تقریباً تمام منورالفکره‌هایی که در قانون خواهی و استبداد ستیزی تلاش وسیعی داشتند، همانند حکومت‌گرا و دولتمردان عصر ناصری نتوانستند بر ضرورت حمایت از اقتصاد ملی و اثر مستقیم استقلال اقتصادی بر استقلال سیاسی پی برده و به اندازه استبداد ستیزی، نسبت به تهاجم و سلطه اقتصاد بیگانه - که علاوه بر استقلال اقتصادی، استقلال سیاسی را نیز از بین می‌برد - حساسیت قائل شوند. در رأس این قانون‌خواهان و عناصر استبداد ستیزی که نه تنها نسبت به اسباب استقلال اقتصادی مملکت و نابودی اقتصاد ملی حساسیت نداشتند، بلکه مشوق انحلال‌طلبی در اقتصاد نیز بود، ملکم خان قرار دارد.

ملکم خان که با آبراه او در زمینه ترقی‌میاست ایران آشنا شدیم، در باب ترقی اقتصادی و توسعه مالی کشور نیز دارای عقاید خاصی است. به اعتقاد او بیگانه راه ترقی اقتصادی مملکت، اجرای آراء اقتصادی و رهنمودهای ویژه اوست. ملکم خان با آگاهی از قواعد ضروری توسعه تجاری - و در حالی که با طرح آن قواعد، به درستی اثبات می‌کند که راه توسعه تجارت و اقتصاد بیک کشور به تولید انبوه و افزایش واردات بستگی دارد - درست در جایی که باید صحت آراء بازرگانان و سیاست‌فشار ایشان به دولت را مورد حمایت و تأکید قرار دهد، از همه مبانی اقتصاد مرکانتیلیستی نتیجه‌ای کاملاً معکوس گرفته و رهنمودهایی به خلاف مقدمات استدلال ارائه می‌کند.

آیا می‌توان گفت که ملکم خان، معنای ترقی و توسعه در قلمرو اقتصادی را در انحلال‌طلبی اقتصادی جستجو می‌کرده یا الگویی او در توسعه و ترقی، همان الگوی توسعه وابسته بوده است؟ از که اندیشه و افکار ملکم خان مطلع نیستیم، اما در پرتو رهنمودهای اقتصادی وی برای تحقق ترقی

اقتصاد ایران، می‌توانیم نتیجه بگیریم که غایت رهسودهای وی جز به انحلال طلبی اقتصادی مملکت ما منتهی نمی‌گردد. می‌دانیم که طبیعت و ماهیت سرمایه داری اروپا، حذف و یا انحلال اقتصاد ملی کشورهای عقب‌مانده یا توسعه‌نیافته است.

بدیهی‌ترین نتایج حمایت از الگوی توسعه وابسته و انحلال طلبی اقتصاد ملی در اقتصاد جهانی، نتایج فسخ زیر است:

۱- امضای کامل استقلال سیاسی

۲- نابودی کامل اقتصاد ملی

۳- تبدیل ملت به عناصر مصرف‌کننده و کارگران و خدمتکاران مناسبات اقتصاد بیگانه،

۴- انحلال ملیت، بدون جذب در مجموعه ملی ملت سرمایه‌گذار و نابودی کامل هویت ملی.

از داوری درباره ماسی اندیشهٔ ملوک خان در رویکرد انحلال طلبانهٔ اقتصادی، که تهرانی رویکردهای سیاسی او در ضرورت اقدار حکومت ایران و ترقی سیاست است - در می‌گذریم و آن را به خواننده واگذار می‌کنیم.

رهسودهای اقتصادی مورد بحث ملوک در ترقی اقتصادی ایران، به گونه‌ای محوری - در سه مکوب او انعکاس دارد. یکی، رساله‌ای که خود آن را «اصول» نام نهاده و متن ناقصی از آن، در مجموعه آثاری از او که توسط ربیع زاده چاپ شد، به نام «اصول تمدن» آمده است. و دیگر، نوشته کوتاهی از وی در باب استقراض خارجی - که مرحوم محیط طباطبایی، با عنایت به همان محتوا نام «استقراض خارجی» را بر آن نهاده است. گفتنی است که به دلیل نقص رسالهٔ اصول در مجموعه ربیع زاده، مانع جیب دادیم تا از متن کامل رسالهٔ خطی اصول که در اختیار داریم و امضای ملوک خان در انتهای آن قرار دارد، استفاده کنیم. سومین نوشته‌ای که از ملوک خان در همین رابطه به جای مانده، دفاع او از ضرورت احداث خط آهن در بلوچستان و در همان راستای توجه ضرورت ادغام اقتصادی سیاسی ایران در منظومه سیاست و اقتصاد جهانی است.

برای تکمیل منطقی بحث، بهتر است، قابتاً به رهسودهای اقتصاد ملوک خان در رساله اصول بپردازیم و آن گاه به سراغ رهسودهای وی برای ترقی ایران در نوشتن استقراض خارجی برویم. سپس، با آوردن مکوب او درباره ضرورت احداث خط آهن در بلوچستان، محورهای اساسی اندیشه اقتصادی و سیاسی او را نشان دهیم. رای پر هیز از تطویل، با بیان و دسته بندی کلی مباحث این رساله، محورهای هر قسمت از بحث را دسته بندی می‌کنیم تا اولاً بحث به درازا نکشد ثانیاً امکان تأمل و دقت و عرصه قسمت‌هایی از اصل نوشته میسر گردد.

درجهٔ مکتب یک مملکت به چیست؟

نخستین بحث ملوک خان کوشش در پاسخ به پرسش بالا می‌باشد. خلاصهٔ نوشته و سخنان او به

قرار زیر است:

۱- آبادی یک ملک بسته به سطح امتعه‌ای است که می‌فروشد؛

۲- هر ملکی که بیشتر متاع به عمل بیاورد و بیشتر بفروشد غنی‌تر از دیگران است؛

۳- خلق سوریس از خلق افغانستان غنی‌تر هستند زیرا که در سوریس بیشتر از افغانستان امتعه به عمل می‌آورند و بیشتر می‌فروشند؛

۴- راه تمول بک ملت... منحصر به این است که زیاد کار بکند، زیاد امتعه به عمل آورد و زیاد بفروشد؛

۵- اگر در ایران به قدر انگلیس متاع به عمل بیاورند دولت ایران به قدر انگلیس نوبی خواهد بود؛

۶- موافق علوم فرنگستان به جهت آبادی یک مملکت و به جهت ازدیاد قدرت یک دولت به جز تکثیر امتعه و تکثیر تجارت هیچ راه دیگر نیست؛ (۷۲)

ملکم خان منافع بحث‌های بالا - که خود قسمتی از باورهای مکتب مرکاتیلیسم است - ضمن بحث‌های دیگری که جملگی در راستای تفسیر عقاید همین مکتب اقتصادی هستند و عمده‌ترین آنها ذکر تکالیف اصی دولت در پیدا کردن مشتری برای امتعه کشور خود است، یکی از وظایف دولت را برای دستیابی به سیاست ازدیاد امتعه و رواج تجارت، ساختن راه می‌داند؛ «اگر در ایران راه می‌داشتیم فقط گسمرک پنجه‌ما از کل مالبات امروز ایران بیشتر می‌شد.» (۷۳)

ملکم عقیده دارد که: «در کل فرنگستان به جهت زندگی و رفاه عامه به جز تولید امتعه و کثرت امتعه و فروش امتعه هیچ مطلب و هیچ تدبیری نیست.» (۷۴)

ملکم تولید را منکی به شروط زیر می‌داند:

۱) اسباب طبیعی: آفتاب، خاک، آب؛

۲) کار؛

۳) سرمایه: اکت‌های کار، لوازم زندگی، پول و علم

در ایران دو شرط اول و دوم برای تولید موجود است، اما شرط سوم وجود ندارد. (۷۵) او به همین جهت نتیجه می‌گیرد که: «عمده خرابی تجارت ایران علاوه بر قلت سرمایه در اشکال تداوم سرمایه است.» (۷۶)

ملکم خان با این تمهیدات، نهایتاً می‌نویسد که راه تسهیل تداوم سرمایه اقسام بانکهاست. فقدان امنیت اقتصادی یکی از مصائب عمده تاریخ ایران در ده قرن گذشته و خصوصاً دوره قاجاریه بود. ملکم، با درک درست از رابطه رشد با امنیت مالی، می‌نویسد:

«قانون طبیعت بشری، چه در هند و چه در پنگی دنیا، خواه تحت قدرت کفر، خواه در زیر سایه اسلام، همه جا ایر است که شخص همین که از حاصل کار خود مطمئن شد، خوب کار می‌کند و همین که از حفظ مال خود تردید پیدا کرد، بی اختیار از کار خسته و عاجز می‌شود.» (۷۷)

و چرا خلق بلزیک چهل مرتبه از خلق کردستان بیشتر کار می‌کنند، به جهت این که از حفظ حاصل کار خود مطمئن هستند. (۷۸)

تا این جامی توانیم محورهای اصلی رهنمودهای ملکم را چنین دسته بندی کنیم:

۱- ثروت یک مملکت به الزونی تولید آن مملکت متکی است؛

۲- ایران محتاج راه و بانک است؛

۳- تولید و کثرت کار به امنیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی تولید کنندگان و صاحبان سرمایه متکی است.

بحث محوری بعدی ملکم، سخنی است در باب ریشه قدرت و جریان آبادی فرنگستان که زائیده وجود کمپانی‌هاست. او معاقب تأکید به ناکامی سرمایه‌های کوچک و ضرورت تأسیس کمپانی می‌نویسد:

بدون کمپانی‌های معبر، آبادی ایران میسر نخواهد شد... ولی با ترتیب حایه ایران ترتیب کمپانی در ایران محال است. (۷۹)

علت عدم توفیق ایران در ایجاد کمپانی، فقدان قوانین و دیوانخانه است. نتیجه اینکه، مردم ایران باید برای حصول به ترقی و توسعه، بانک‌ها و کمپانی‌های اروپایی را به ایران فراخوانند و نپس اقتصاد ملی را به ایشان واگذارند تا آنان توسعه و ترقی را با ایجاد آنها و رواج تجارت و نداوم پول بسر کنند. ملکم مخالفت‌های مخالفان با دعوت کمپانی‌های خارجی به ایران را این گونه دلع می‌کند. سخنان او غالباً فاقد دلیل و یا همراه با دلایلی سطحی هستند. اهم دلایل او در دفع آراء مخالف، چنین است:

۱- عقلای ایران هنوز هم بر این عقیده هستند که کمپانی‌های خارجه، ایران را خواهند گرفت. در این عقیده، بک دنیا جهالت هست. شرح غفلت این جهالت آن نخواهد بود؛

۲- حق بک کمپانی خارجه (در ایران) یا حق بک رعیت خارجه هیچ فرق ندارد؛

۳- فواید حضور بک کمپانی خارجه از برای ایران ممکن است که کزورها باشد ولیکن منتهی ضرر و زحمت بک کمپانی خارجه برای ما فقط همان قدر خواهد بود که امروز از حضور هر رعیت خارجه برای ما محتمل است. اگر از بک کمپانی خارجی می‌ترسیم، باید از بک رعیت خارجی هم بترسیم و اگر از رعیت خارجی می‌ترسیم، می‌بایستی حدود خود را بر رعایای خارجی مسدود بساریم و اگر به فرض محال در چنان تدبیر خود موفق می‌شدیم ایران چه می‌شد همان که خیره و بخارا و تمام ترکستان از ختن چنان تدبیر شدند؛

۴- خبط دائمی اهل ایران در تحقق خارجه این است که خیال می‌کنند خلق بک ملک می‌نوانند در عالم تجارت بک ملک دیگر را غارت بکنند؛

۵- اگر کل کمپانی‌های فرنگستان جمع شوند در عالم تجارت هرگز نخواهند توانست از اموال

موجوده اسلامبول یا چین با بندر بوشهر یکک دینار بلاعوض بیرون ببرند. (۸۰)

۳- ضرورت دعوت از کمپانی‌ها و وظایف اولیای دولت ایران

ملکم با دفع اعتراض‌های مخالفین به شیوه انکاری، سرانجام، نه تنها به ضرورت دعوت از آنها به ایران تأکید دارد، بلکه در این باب و جهت تسهیل حمور آنها در ایران توصیه‌های شگفت دیگری نیز به دولت ایران می‌کند. می‌نویسد:

اولیای دولت مملکتی ساحس راه‌های آهنی و منل معادن و زینب بانک‌ها و جمیع کارها و راهای عمومی را باید بلا تردید محول به کمپانی‌ها نمایند. کمپانی‌ها بدون امتیازات دولتی به ایران نخواهند آمد. امتیاز از برای این است که در کمپانی از منافع آینده خود مطمئن باشند. اگر یک کمپانی از منافع آینده خود امید کلی نداشته باشد، پول نقد خود را در احتمالات بیهوده به خطر نمی‌اندازد. اولیای دولت عتبه اعطای امتیاز را در حق کمپانی‌های خارجه یکت مرحمت فوق العاده تصور می‌کند. حقیقت مطلب بر عکس است. دولت ایران باید خیلی خوشوقت و متشکر باشد که کمپانی‌های خارجه به احتمال منافع بسیار مهم سرمایه‌داری مادی و علمی خود را باورند صرف آبادی ایران نمایند. (۸۱)

جالب این است که بداییم ملکم خان، فقط اولیای ایران را به دعوت کمپانی‌ها به مملکت ما تشویق نمی‌کند. او اعتقاد دارد که کشورهای دیگر، مثل چین و افغانستان - نیز باید همین روش را برای ترقی اقتصادی خود دنبال کنند. می‌نویسد:

دولت عثمانی سعی نراند و نباید به کمپانی‌های خارجه امتیاز بدهد ولیکن ایران و چین و افغانستان باید به هر نوع امتیاز و به هر نوع تقریب، به هر تدبیر و به هر انصاف، عدد کمپانی‌های خارجه را در ممالک خود زیاد نمایند. فرق عثمانی با آن ممالک دیگر چیست. این مسئله را باید از تاریخ دبا پرسید. (۸۲)

ملکم با هوشیاری، استثنای عثمانی را از قلمرو کشورهایی که باید کمپانی‌ها را به مملکت خود دعوت کند به تاریخ احاله می‌دهد تا سر سخن خود را مکتوم بدارد. دانایان تاریخ بر آن سر وقوف دارند و نیازی به گشودن آن در اینجا نیست.

گفتنی است که تمام مباحث بعدی رساله اصول، بر همین محور ضرورت دعوت از کمپانی‌های خارجی و بانک‌های اروپایی جریان می‌یابد.

ملکم خان، همچنین ضی نامه‌ای در آغاز نهضت مشروطیت، یعنی پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۵، به وزارت خارجه ایران نوشته و هیأت تحریریه صوراسرافیل آن را در شماره چهارم این روزنامه به چاپ رسانده است. (۸۳) او در این نامه، به جای استقراض از دول خارجی، مؤسسات مالی اروپایی را برای استقراض پیشنهاد می‌کند.

ملکم، اندیشه ضرورت استقراض از خارج را در شرایطی به دولت‌مردان، و مشروطه طلبان و نمایندگان مجلس شورای ملی القاء می‌کند که متعاقب طرح اولین لایحه قرضه در مجلس، غوغایی

ایجاد شد.^(۸۴) مجلسیان که خاطره تلخ قرضه‌های دوره استبداد را به یاد داشتند، باره آن لایحه، اندیشه مترقی ایجاد بانک ملی را مطرح کردند. با طرح این پیشنهاد که از سوی بازرگانان تهران مطرح گردید و خود کوشی بود در راستای حفظ استقلال اقتصادی کشور در دوره مشروطه، نه تنها نام نمایندگان مجلس از آن حمایت کردند، بلکه عامه مردم نیز با حمایت عملی و مشارکت مالی در سرمایه گذاری در بانک، به استقبال این طرح ملی رفتند. بنا به گزارش منابع دوران مشروطه، حتی کودکان مدارس با فروش کتاب‌های خود پول‌هایی تهیه کرده و به عنوان حمایت سمبولیک از اندیشه استقلال اقتصادی از بیگانه، به مجلس آورده و تقدیم نمایندگان کردند.^(۸۵) گرچه بنا به دلایلی که جای بحث آن این جا نیست، فکر ایجاد بانک نیز - همانند بسیاری از آرمان‌های مشروطه - به یونۀ فراموشی افتاد؛ اما به هر حال، اصل آن طرح، مرقی و شایسته حمایت بود.

ملکم خان نیز، با آگاهی از این شور ملی در نفی لایحه قرضه، در مقدمه نامه خود به همراهی با اندیشه ملی پرداخت؛ اما نهایتاً به جای ارائه طرحی که بتواند مسیر استقلال مملکت را بگشاید، با نسی قرضه از دول خارجی، از اندیشه استقراض از مؤسسات و بانک‌های خارجی حمایت کرد و کوشید تا این فکر را به دولتمردان افکند که راه غلبه بر بحران‌های سیاسی و اقتصادی حاصله از تحول نظم، چنین استقراضی است و لا غیر.

آیا ملکم نمی‌دانست که دولت‌های سرمایه داری، محصول همین مؤسسات مالی و بانک‌های بزرگ هستند و بنابراین، بیان استقراض از دولت‌ها و بانک‌ها تفاوتی در ماهیت استقراض نیست؟ اگر قرار باشد که همانند ملکم خان بپذیریم که بانک‌های خارجی در سیاست اعطای قرضه به راستی قصد ایجاد رشد و ترقی در ممالکی نظیر ایران دارند، طبعاً باید قبول کنیم که سرمایه داری از طبیعت خود عدول کرد و با مساعدت به ترقی سایر ملل، اندیشه تحصیل سود دائمی را از ممالک فقیر، به شکل مستقیم و یز غیر مستقیم، دوام سرمایه داری را وانهاده است. از تحلیل فروتن‌تر در می‌گذریم و قسمت‌های اصلی نامه ملکم خان را می‌آوریم. او در مقدمه نامه، چنان‌که گفتیم، به همراهی با اندیشه ملی در نفی قرضه از دول خارجی می‌پردازد و سپس راه حلی ترقی مملکت مشروطه را در توسل به قرضه از مؤسسات و بانک‌های خارجی دانسته و می‌توسد:

«... دول و کمپانی‌های فرنگستان در هر شهر چند کارخانه و محرن پول داده‌اند که مردم هر قدر پول دارند، عوض این که در خانه خود حبس بکنند، با اطیبان کامل می‌ریزند به آن محرن و به سرهای مختلف جاری می‌شود، به هر نوع اعمالی که موجب آبادی و مایه منفعت باشد. حالا رؤسای این محرن‌های نقدی حاضر هستند که دولت ایران هر قدر پول لازم داشته باشد ده مقابل آن را بدون مداخله هیچ دولت خارجی و بدون رهن هیچ بکت از حقوق ایران به اهن و سحر نسیم و زوای تهران نمایند، به این دو شرط: اولاً اولیای دولت به من و جنابعالی یا به هر مسیز دیگر ثابت نماید که آن پول فقط و فقط صرف آبادی ایران خواهد شد، ثانیاً به ما درست حانی نماید که ایران هم مثل ادنی دولت فرنگستان امضا دارد و اعضای دولت حقیقت امضاست. این دو شرط به حدی سهل و می‌سر است که کدخدای هر ده فرنگستان می‌تواند در ایران مجری بدارد»^(۸۶)

سومین نوشته ملکم خان در همین راستا، چنان که گفتیم، دفاع سریع از احداث خط آهن در بلوچستان بود که جانبداری آشکاری از سیاست‌های انگلیسی‌ها در شرق ایران است. اگر به موجب همین نمونه نگوییم ملکم در این اblem، به جای دفاع از منافع ملی، برای تأمین منافع آسیایی انگلیسی‌ها تلاش می‌کرد، حداقل مطلب این است که می‌توانیم بگوییم او - به خلاف تمام ادعاهایش در سیاست‌شناسی - نه سیاست می‌شناخت و نه به ماهیت اهداف بریتانیا در شرق ایران پی برده بود. بدیهی است که کم‌اطلاع‌ترین دیپلمات‌ها، با قدری تأمل می‌توانستند درک کنند که تمام شعارهای دول اروپایی و در رأس آنان روسیه و انگلستان برای توسعه تمدن و دلسوزی‌هایی در این زمین، لاف‌های برای پنهان داشتن سیاست‌های استعماری بود. شگفت این که ملکم، نه تنها قادر به درک این حقیقت نیست (البته با تحلیلی از موضع اغراض و خوش بینی) بلکه حتی نمی‌تواند دریابد که سیاست انگلیسی در احداث خطوط آهن در بلوچستان، گام دیگری برای توسعه نفوذ سیاسی و اقتصادی و مقدمه‌ای جهت حرکت‌های تجزیه طلبانه بعدی است. به دلیل اهمیت مطلب، گزارش ملکم را می‌آوریم تا زمینه‌های تفکر سیاسی و اقتصادی؛ احياناً تعلقات بیرونی او روشن گردد.

«باکت وزارت علیه مورثه ۱۴ ذیحجه زیارت شد. به مناسبت امور کلات به طرز شکایت و وحشت این مفسون را مرقوم رهموده بودند (مأمورین و مهندسی انگلیسی در خاک کلات و بلوچستان مشغول آبادی و در نیال نندید ره آهن و غیره هستند) این شکایت و احتیاط اولیای دولت علیه را به یکی از اولیای این جا که درست و خیرخواه متعصب ایران است به طرز مناسب اظهار نمودم. از شدت حیرت زدید یک بود که مغزش از هم باشد. می‌گفت اولیای دولت ایران چرا باید از این سیل‌های معظم که در این است، سی سال در دنیا ظهور کرده به این شدت بی‌خبر باشند. این بدیهی است که خواه ناخواه در کلات باید راه آهن ساخته شود تا چهل سال قبل از این هر طایفه یک قطعه زمینی را تصرف کرده بود و می‌گفت این زمین مال من است و هر طور می‌خواهم آن طور نگاه می‌دارم. در ایام قدیم کوه زمین در نظرها یک وسعت عظیمی داشت و از یک ملکت تا ملک دیگر شش ماه راه بود و طوایف از اوساع و از هشت همدیگر بی‌خبر بودند. هر ملکی متحصراً مال مخصوص بیک طایفه محسوب می‌شد اما در این عهد که کوه زمین از ایران سخاقت مضور کوچکتر شده و جوش قدرت انسانی دریاها را با هم متصل می‌کند کوه‌ها را از میان بر می‌دارد، معدن‌ها و جنگل‌های اقصای جزایر دنیا و بیابان‌های غیر معروف فریقا، حتی طلعت و بخش‌های قطب شمال را زیر و زبر می‌نماید؛ در چنین عهد چه طور می‌توان گفت سیل بی‌ترقی باید بر لب فلان خرابه بایستد به علت این که خرابه مان من است. الان عموم حکما و کل ملل و دول، معترف این حقیقت هستند که نام دنیا مال بنی انسان است و مأموریت ایشان این است که آبادی این دنیا را بشی غیر نهایه ترقی دهند. هر گروهی مادامی که آبادی بک ملکی را به اندازه، استعداد طبیعت ترقی می‌دهد، مالک بلحق آن است ولیکن هر گاه بک گروهی بک جزو معتبر دنیا را به یک وجهی تصرف بکند و برخلاف اوامر الهی بخواهد آن ملک را محض جهالت و وحشی‌گری خود خراب و مغشوش نماید و نام دنیا را از ضمانت خداداد آن ملک محروم بگذارد بدیهی است که موافق احکام هر دین و به حکم اصول آبادی دنیا که حال، مذهب عامه دول شده است باید آن

ملک و از دست آن گروه ناقابل غلامی کرد. هر گاه اهل بلوچستان خودشان بخواهند در ملک خود راه آهن سازند بر همه دول واجب خواهد بود که استقلال و حسن اقدامات ایشان را محترم بدانند و اگر در صورت عدم قابلیت ایشان دولت ایران یا اهل قفقستان بروند در بلوچستان راه آهن بسازند، البته حق اقدام ایشان به مناسبت همجواری، بر اقوام انگلیس مرجع خواهد بود ولیکن هر گاه خود بلوچها به خرابی ملک و انحلال نظم دنیا هیچ کاری نکنند و از ایران و افغانستان بیخ ابدی به جهت آبادی بلوچستان ظاهر نشود؛ به چه انتصاف و به چه جرأت می‌توان به انگلیس امراد گرفت که تو چرا می‌خواهی این ملک را آباد کنی و چرا نمی‌گذاری که ایلات وحشی بلوچ این ممالک را در انداختنشان مدغون یک ظلمت ابدی نگاه بدارند. چنین توقع از جانب ایران دلیل بر این است که خلق آن دولت از ظهور این دنیای تازه و از هجوم نزقیات اطراف هنوز اصلاً خبری ندارند و حقیقتاً جای حیرت است که می‌بینند از یک طرف، راه آهن از لندن کوه‌ها را شکافته و رودخانه‌ها را گدشته و هر نوع موانع را پامال کرده تا به غلیس رسیده است و از طرف دیگر، همان راه آهن از کلکت گرفته و از میان مخالفت پانصد کیلور خلق به فتح و فیروزی گذشته وارد پیشاور شده است؛ حال آنکه این دو سر ترقی دنیا با تمام قدرت این عهد همیای یسرف تیره هستند، اولای دولت علیّه تعجب می‌کنند که این فرنگی‌های یکبار چرا در خانه خود آرام نمی‌نشینند و در این نزدیکی‌های ما چرا مهندسی می‌کنند. مانه راه آهن خواهیم ساخت و نه خواهیم گذاشت که دیگران بیابند سازند. آن هزار کیلور خلقی که در مغرب ایران هستند به حکم هزار قسم لزوم جبری باید بکن راه تازه پیدا بکنند به آن هزار کیلور خلق دیگر که در سست مشرق ایران واقع شده‌اند؛ به جهت این راه تازه به جز خاک ایران معبر دیگر در دنیا نیست. در مقابل این حکم جهان مطلق که تمام کاپیات بر اجرای آن مصداق و مضر است، ولای دولت ایران می‌گویند که ما از عهد موشنگ به شتر و فاطر عادت کرده‌ایم و هیچ میل نداریم که در عوض این رسوم پاکیزه ما از برای تماشای دنیا راه آهن بسازیم اگر این دو هزار کیلور خلق که بر دو طرف ایران هستند می‌خواهند با هم مرادوده تازه داشته باشند بروند از جای دیگر راه پیدا کنند. سایر میل دنیا هر قدر می‌خواهند راه آهن بسازند و هر طوری که می‌خواهند ترقی بکنند. ما خلق ایران و بلوچستان هرگز راضی نخواهیم شد که در این ممالک وسط دنیا بکن و جب راه آهن ساخته شود زیرا که تمام دول باید بدانند که میل و سبب خوانین بلوچ حکماً باید بر جمیع شرایط ترقی دنیا تا بحد مرجع باشد. در جواب این تقریرات دوست ما حرف‌های بسیار سخت زدیم و دلایل قوی آوردیم به طوری که تا چند دقیقه معطل ماند که چه بگوید. در آخر مجلس با قلب شکسته و به بکته آواز متأثر این طوری گفت فصاحت شما خیلی کاملاً و حقوق دولت ایران بسیار صحیح اما وقتی که پنج سال دیگر نتواند راه‌های آبی خود را بسازد جمیع حقوق و عهدنامه‌جات او را هیچ‌کس در دنیا به دو پول نخواهد خرید. راه آهن... در همه جا ساخته خواهد شد. (۸۷)

۴- ملوک خان و نظریه عدم مشروعیت سلطنت

عزل ملوک خان از مقامات دولتی بعد از ماجرای لاتاری، آغازی بر دوره دیگری از زندگی او بود. ملوک یک سال بعد از عزل از وزیر مختاری ایران در انگلیس بود که با اندیشه انتشار روزنامه قانون افتاد. خودش این اقدام را بهترین وسیله خدمت دانسته و برخی محققان، انتشار قانون را توبه

نام‌های دانسته‌اند که با آن، لکه‌های ننگ را در دفتر زندگی سیاسی خود پشت. (۸۸)

خستین شماره روزنامه قانون در ماه رجب ۱۳۰۷ انتشار یافت. محتوای شماره‌های نخست قانون، لحن انتقادی نامالایم داشت؛ ولی به مرور ایام رو به تندی گذاشت و علاوه بر وزراء و دولتمردان، شخص ناصرالدین شاه را نیز هدف حملات صریح خود قرار داد. روند تحول قانون، تنها به مواضع سیاسی آن محدود نشده؛ بلکه به مرور در قالب چهل و یک شماره آن، مبانی اندیشه و ماحث تفکر سیاسی آن نیز تحول یافت. اگر گزارش همکاری سید جمال‌الدین اسدآبادی با قانون صحت داشته باشد، می‌توان گفت که تفکرات نوین موجود در قانون - که با اندیشه‌های قبلی ملکم خان تفاوت ماهوی دارد - تحت تأثیر باورها و عقاید سید جمال، تحول یافته است.

شکی نیست که ملکم خان در این دوره، خود نیز به تروم تشدید قالب دینی نوشته‌های خود پی برده بود و در این راستا سعی بلیغی نیز داشت؛ تا جایی که نوشت: «کل معارف عالم در قرآن مجید جمع است.» (۸۹) همچنین در جایی دیگر تأکید کرده:

یعنی آیه‌ها و بر اساس اسلام گذشته‌اند. در جمیع تدابیر و افکار ایشان، [مقصود اعضای مجمع] همین است [هیچ قطعه قبول ندارند که به قدر ذره‌ای خلاف شرع باشد. در هر موقع فریاد ایشان این است: نجات عالم در اجرای اصول اسلام است و این اصول را به طوری مطابق عقل و موجب رفی دنیا بیان می‌کنند که رد آن از برای هیچ ذی شعور سکر نیست.] (۹۰)

واضح است که ملکم به تمام آن چه در این زمینه می‌نوشت اعتقادی نداشت، اما به خوبی می‌دانست که چنین ادعاهایی، به راحتی می‌تواند تبلیغات دولتیان علیه بی‌دینی او را خنثی کند و در همان حال موجب نگرش مثبت به نوشته‌های وی در قانون شود.

بارزترین قسمت از ادعاهای ملکم در آنچه بدان اعتقاد نداشته، اعلام ضرورت تأسیس حکومت و تعلق آن به مجتهدین است. ملکم در قالب همین ادعا و تبلیغ این تفکر است که اندیشه عدم مشروعیت سلطنت ناصرالدین شاه را مطرح می‌کند. ملکم خان مطابق آن چه در قانون نوشته و در این مرحله از کوشش‌های نوشتاری، بدون آنکه انواع حکومت را در بنیاد تفکرات متکیو طبقه بندی کند، به طبقه بندی علمای شیعه روی می‌آورد و بر همان اساس حکومت‌ها را کلاً به دو نوع تقسیم می‌کند:

۱- حکومت‌های غاصبانه و نامشروع، یعنی، حکومت‌های سلطنتی و تمام حکومت‌های غیر معصوم؛

۲- حکومت‌های مشروع، یعنی، حکومت مجتهدین شیعه در عصر غیبت.

ملکم خان در شماره ۲۶ روزنامه قانون در این زمینه می‌نویسد:

«موفق مذهب شیعه، سلطنت حلیه ایران خلاف اصول اسلام و شاه غاصب است. بنا به این عقیده دینی، امروز در ایران دو حکومت است یکی مشروع که متعلق به علمای دین است؛ یکی دیگر غصبی، که دستگاه ظلمه می‌گوید. خدام دولت مشروع یعنی مجتهدین، با ضروره دشمن این دستگاه، مستند از شاه ابداً شتان و مواجب قبول نمی‌کنند، حتی آن مسلمانان که داخل سوکری سلطنت ناهمی شده‌اند، مواجب خود را حرام و خدمت این دستگاه را گناه می‌دانند و این مابست در

حکومت به نوری در قلب این ملت رسوخ دارد که علوم شیعیان با همه فقر خود، علاوه بر آن مالیات که دستگاه طلبه حرام می‌گیرد، چند فقره مالیات دیگر به اسم زکوة و حس و نش، بدون هیچ اجبار و محض ادای فریضة دین، به مجتهدین می‌دهند. (۹۱)

روزنامه قسانون که بدون نکت به دست علمای بزرگ می‌رسید تنها در همراه ساختن ظما با حکومت قانون تلاش نمی‌کرد؛ ملکم علاوه بر کوششی که در معرفی قانون و بیان ضرورت آن داشت، علما را تحریف و تنویق و کسب به قدرت و ایجاد حکومت نیز می‌کرد. درست است که ملکم به تمام آنچه در این زمینه می‌نوشت اعتقادی نداشت، اما به هر حال تذکرات او در حرکت و سمت‌گیری سیاسی علما و توجه بیشتر به وظائف سیاسی و اجتماعیشان مؤثر بود. ملکم برای توجه علما و زیبای آنان برای کسب قدرت سیاسی در جامعه، به خوانندگان - در قالب یک گفتگوی خیالی - تذکر می‌داد که ما پیرو هر مذهبی که باشیم، بر ما واجب است که پیر، جوان، رعیت و توکر، زن و مرد، بر دور آن حضرت که امروز حجة الاسلام و مرجع مسلمین است، جمع بشویم و این ملت مظلوم را به قدرت این اتفاق از این جهنم اسارت خلاص کنیم. ملکم در پاسخ صاحب کمال - یکی از شخصیت‌های خیالی طرف میاسته - که می‌گوید: «پس یک دفعه بگوئید می‌خواهید بکن مجتهدی را شاه ایران بکند.» می‌نویسد:

«رئیس روحانی ملت با به خیلی بالاتر از هر شاه باشد. روزی فرنگسال ما این که اغلب معالف دین عیسوی هستند، باز به انصاف مصلحت دینی از برای دل‌سای دین ملکت خود تئووانی که بالاتر از آن است، فراهم آورده‌اند. پیش باب، شورای بزرگ می‌فوسند و شورای باب بر شورای جمیع دول بزرگ مقدم هستند. چرا باید رئیس روحانی مد و بیست کرور شیعه از گونه بکت ده خارجی منزول و پنهان مساند. چرا باید امام شرعی است خدا، فایز بر جمیع امرای عرفی باشند. (۹۲)

ملکم خان - پس از تحریف علما به تأسیس حکومت، در قالب همان گفتگوی خیالی میان جدین تن، ابتدا مرحوم میرزای شیرازی را به عنوان امام و پیشوا و رئیس حکومت شیعه معرفی کند و سپس روش تأسیس آن حکومت را نیز متذکر می‌شود. سخن او دربارهٔ مرحوم شیرازی چنین است: «ملکت الشعار: کله‌های رنگت، رئیس لازم دارد و شما رئیس ندارید. حکیم باشی، از کجا فهمیدید که ما رئیس نداریم. تا به حال به بکت مصلحتت، اسم رئیس خود را اعلام نمی‌کردید... صاحب کمال: آن شخص غایب که شما صاحب چنان مقام حلیل قرار می‌دید کیست؟ همان است که باید باشد - چرا درست تصریح نمی‌فرمایید - رئیس جماعت ما آن حضرت است که انوار هدایتش قلب ملت ما دامنسر امید ساخته و اسم مبارکش آقا میرزا حسن شیرازی است.» (۹۳)

ملکم، برای دفع برخی شبهات مقدر و پرسش‌های پنهان در باب چگونگی اداره دولت توسط علما، می‌نویسد:

«صاحب کمال - پس سلطنت ما کجا خواهد ماند؟

سیر - اولاً این قسم سلطنت حیری تقطهٔ مقابل اسلام است. ثانیاً در این عهد که سلاطین کل روی زمین تابع حد قسم قوانین حسی شده‌اند چرا باید در این ملکت اسلام، حکمران ما الا تابع

احکام خدا نماند.

صاحب کمال - اداره دولت را چه طور می توان محکوم قوانین شرع ساخت؟
آخوند مدرس - این مسئله را از دین خود و از حدای خود بپرسید. موافق دین ما، کلی معارف
عالم در قرآن مجید جمع است اگر مسلمان هستید باید لامعالم، محکوم علم عسای اسلام باشید. اگر
کافر هستید باید الا نظام خارجه را قبول کنید و اگر نه شرع خدا، نه نظام فرنگی را قبول دارید،
پس بروید در همین ذلت های حیوانی پای فراش های خلوت را بنویسید که به شما علم دین و فنون
دولت داری یاد بدهند.

صاحب کمال - فرض می کنیم که ما هم به قول شما آدم ندیم و عضو این فراش های خلوت آقا
میرزا حسن را مرجع امید خود قرار دادیم. اگر فردا پای این صحبت شما در میان برود چه خواهد شد.
مدرس - از برای آن صحبت اندی که ما اسلام می گویم هیچ فرقی نخواهد کرد. فصلای ملت
جمع می شوند و موافق یک قانون شرعی، زمین اولیای اسلام، اعلم و افضل و اعدل را رئیس قرار
می دهند، صورت تغییر می یابد، روح مطلب مقرر می ماند.

صاحب کمال - خیلی خوب، این قانون شما را هم قبول کردیم، نتیجه عملی چه خواهد بود؟
حکیم بانسی - شبیه عمل همان خواهد بود که صد بار اعلام کرده ایم. به قدرت این اتفاق و به
واسطه تشکیل مجلس علماء، حدود حکومت و حقوق رعیت، موافق شریعت خدا، معین خواهد شد
مال و جان و مناصب و اعتبار و ناموس مسلمانان محفوظ خواهد ماند؛ عوض این که مثل امروز
دلیل هر ناکسی و طعمه هر جانور بانسی، صاحب یک دولت مشروعه خواهیم شد و آن وقت در
نعت عدالت شرع مقدس، ملت زنده، ملک آباد، خدا راسی و روح اسلام شاد خواهد بود. (۹۴)

سخن در باب عدم اعتقاد ملکم خان به مشروعیت حکومت قاجاران را با تذکر این مطلب خاتمه
می دهیم که او کمی بعد از مرگ ناصرالدین شاه، دوباره به عنوان وزیر مختار ایران در رم به فعالیت
پرداخت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی